

لا اله الا الله محمد وآل محمد
 عليهما السلام
 على

غزلیات نظیری
 مدح و اشعار

مشمولہ

امتحان ششماں ملک متحدہ آگرہ و اوڈہ



پایہ نام سید عبدالواسع جعفری

ج انوار احمدی واقع آباد طبع شد

تیسرے جلد نمبر

د اول - ۵

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE12993

12/4/93

۱۲۹۹۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



روایت الالف

برسوئی برآورد سر ز مستور نگار بر رخ
 برآید شوق از غلوت نداد این برادر صحرای
 قلم برداشت هر زده و برق برگشت از
 در آن مجلس صفا بودم که عشق از حسن
 بقصوت قطره دریا عیش و چلن شد و
 ز حاجت حسن مستغنی و ما محتاج استغنا
 باین چهار سبزه پردا سر که دایم عهد
 زمانه نیستم خالی نخواندین شوق
 قیام وصل و محرومی گلستان است و زانیا
 که شهر سبزه بر سر سوزد ای صفت یکسان

اذما شئت ان یحیی حیات طویة الحیا
 حدیث حسن مشتاقی درون پرده پیرا بود
 ز خط و خال رخسارش قضا شکلی نمود
 در آن گلشن بودم که مستی نداد از نرس
 ز جنت انصال افتد چو بر لب بر اینیم
 کجا ناز و دنیا ز عاشق و معشوق کم گردد
 شرب و شاید و میخانه و ساقی همه گلشن
 بقا غبار تقاضا میرسد انسوی دل بر دم
 اگر تالم حیران رخ مگردان سبزه بود
 درون بهر هوا حیران پیرا بنیاد سپیدند

نظیر می گر طبع داری که مقبول نشان باشی

فلا تحب ولا تجمل ولا تخش علی الدنیا

در لطف عید کرده عزای خلیل
 در یاقینیل ساخته چشم خلیل

از کم تر سخته خون سبیل را
 در ملک مهر یوسف کنای بیاد تو

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| را زے کز آن خبر خود جبرئیل را | گوئی و واسطه در گوش خاکش |
| کرده سبیل شبت گراسبیل را | داده بکنج نقر نشان حبیب النعیم |
| دل کرده باد قبر تو خون رودیش را | بل بسته مرز میر تو بر سبیل کلیم |
| ناکرده گرم جازده کوس رحیل را | بهر فرد گشته جاگرم این ملک غیر تو |
| خو سنده که که تو عزیز و ذلیل را | در رویش و بادش بود تو قائم ماند |
| وز محصیت نه کاسته زرق کھیل را | نظر دوه بر رسوم مقدر بجنس سبی |
| دارد دو عالم از تو کثیر و قلیل را | سپیم که بازستانی ستای خویش |
| در هستی تو ره نبود قال و قیل را | قائل بجز گشت ثنائے تو هر که گفت |
| عند غیبه در رهست قیاس دلیل را | در تو با جتهاد نظر کنی توان رسید |

توحید حق بیان نظیری بلند ساخت
بر تر نهید پایه عرش جلیل را

| | |
|---|-----------------------------------|
| بجهد الله که ریطم هست با سبط حق مقید | صفا از عقد دلماست آن ناف توقید |
| محمد کاروان سالار ارواح مجرود را | کدائے روح را با جسم الهی کرکد دید |
| نمیدادند فقهتی هستی این لوح و جبرجد را | بیک حسن و شگال طرح عشق افکنده و |
| که عقل کای نمیکرد از الهی چه فرقی ایچرا | بکتاب فانه سیر صف از برداشت اندر |
| یکمال جلایا زنده اوراق مجلد را | حدیث و فقر قدش بسک شد مجموعه حکمت |
| احمد خود قایم و سکن از بر خورشیدیم احمد | وجود مرکب پیکار عالم که خند و خفت |
| کند طے بر ارق معرفت با قضا مقصد | بمکن بستر از پیلوے گرش سمرنا گشته |
| ملاک صف نصف پرست و عرش آواست | گرمای سپهائے در ره ادب سیران دارد |

نظمی نشاء دو تے ز جام ہوشمندان کش

مے و مطرب پریشاں میکندستان سوزا

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ساقی بشود و رنگی اسید و بیم را | نہا بہا حقیقت رنگ قدیم را |
| حرف قریب آدم و ابلہیں تا بچند | چندے گو تراہ نقل و ندیم را |
| از ساغر دست جرم بخش جرعہ | بر طاق بند حکایت جام دو نیم را |
| بوسے بنید خلوت شہا شنیدہ ام | بہاں کن کہ نیک شناسم شمیم را |
| آسجا کہ لب زر شمعے پاک کردہ اند | رگل مشکبوسے کردہ رولے نسیم را |
| گو مغلساں کعبہ بگریذ کاتب شمیم | بر عرش بردہ از در سحر بیتیم را |
| زیباست گرچہ خلعت محمود برآید | شور آں زماں کند کہ ہوشد کلیم را |
| مطرب بیکد و نغمہ غنی کن دل فقیر | ساقی بیکد و جرعہ سخی کن لایم را |
| حسنے کہ در خزانہ لطف تو نیست نیست | جز احتیاج تحفہ ندیم کہ بیم را |

روزیکہ جرم نامہ نظمیری بر آورد

از آب عفو شوی کتاب سقیم را

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| دارد ز غمہ حجت قاطع حبیب ما | بہیت بدو الفقارستان خطیب ما |
| یک باغ ذوق گرگی را کفایت است | حاجت نیازمانہ تمامد ادیب ما |
| رفدیکہ رخ مرود بکار داشت عشق | ز لؤلؤ حوالہ و گراں شد نصیب ما |
| بار تو قبول نیاز من و خطوئے | مال و منال ہر دو چہاں از قیب ما |
| از گشت گلست ضرر دل رسیدہ ما | در بر رخ صبا نکشاید طبیب ما |
| عاشق ز گوشت دوست بکلیف آمدہ | باصبر و راحت انس بگیرد غریب ما |

بهر که از کجایت باور کشی نفس
دل خوں شود ز غفقه کار و سبب
گل را تصور نیست تا گزینم هست
در بار کار و دل هست غیب
بر پائے بند گون **نظیری** زویم پا
آو بخت عشق از سیر گردن صلیب

غیر از شایسته نیست این عشق مجازی
عطا کن لذت طمع حقیقت عشق بازی
عزیزان جان فدا کردم در سالها بهای
بیزم گوشه رختی بنام بے نیازی
عبادت گوته و دل تنگ خامان لک سپا
چه داند مرد و عجمانی طریق کار سازی را
کسے تفسیر موز عاشق و معشوق کم داند
بجو گلی شیدا ند گفت هائے حجازی را
همه سر و پای اقرار و ایمان بود و خسارت
فغان از خال چند ویت که کار و دنگاری
گر منم باز شاهنشاه و استیلا بی طالع
وے کیکی نثار آریم خوسه شاهسازیرا
صبر و روح بر خورده دل صلاوة آمد
زیر آرید از طاق این کمن و تق نمازی را

گرازی که ره نماید روئے از صوره بیرون آید
نظیری چهاره چوں سازد فریب ترک کفای

طاعت انیت غیر از ورین پندار ما
هست استغفار ما محتاج استغفار ما
هر کتادی که سوسه باشد گره بر کار زو
قطعاً کردیم آماست بجز زنا و ما
از نگاه اول افتاد این گره و کار ما
از خستین جمله قایل بر استحقاق
شوق و تصور و گفت عشق نیست و نیست
از شمیم گل و بارش ما پریشان شود
خواه ما خاکساران بر سر راه صلاست

وقت میخوامان شے خون فضا جگرند
تا چراغ بزم مستان شد دل هشیام
باغبان در موسم گل گوشتال بید
دفتر شعر تا لبس بود گلزار
نقشه رستانه می ریزد نظیری از آب
از نو خالی سباده خانه رختار

بر رخ شکسته از خطار نگاریدیم
پیش پنجم طاقم انجم دور و دور
علی ارادت گزند دونه نصیب
مستوی اگر فضا باطن کند تقسیم
حشمت از برکت دل من آتش آوازه
افغان که کردم دونه گلزار بهیم
نقد که در دل پرده است از غم
چای مستحق شوم از صد و ده گریه
زخم که مستان بگذرد در غم
گلها رنگ آرد ای کشم دونه زخم
آرایش سنده کنم زینت زخم
نقشه باطن دیده ام خواهم بخش کرد
آرایش سنده کنم زینت زخم
یوسف که گرفت سلطنت به پیش تو عظیم
گر نشان حشمت بگرد واجب که تقسیم
بر آسمان سروری نورشید گر طالع شود
جویند زادت جهان بر یکدگر تقدیم

ایزد صاحب ذوق دل فیر نظیری نیست

شکست بر کلان کرد سلطان بهشت اقلیم

هند از موزون مشنوم توید شرک آمیز
کو عشق تا یکوشتم شرح خلاف انگیز
بکشت و در سحر نه حال بخشد اثر
خواهم بر تناری و هم تبع دست آویز
شرک شراب شایدم بیدار کردی طیب
صحت نخواهم یافتن تا نشکند بر پیر
تا که بنیاد آسخته گشته زجا آسخته
آبے بمرگان میز مخاک غبار انگیز
نیز عشق افرا در برین تنه میبش ازلی
که مانده ظرف قطره سپاسه لبریز

پیوسته ابرود کشش سواره فرنگان درون
تا که کسی بد دل نبود این و شمس تیر را
سیر نظیری زیر چمن که کنگلی گشتی خوش
نظیر بر باغ زمزمی بهم خار و گل نوشید را

از کف نمیدهد دل آسای بود را
دیدیم زور بازوئی نا آرزو ده را
من در پی راهی و او مردم از فریب
بر سر گره زند گره ناکشود ده را
دل در اسیر مری و این آهوان مست
ریند بر جراحت شمشک سود ده را
هرگز دلم حلاوت آسودگی نیافت
تغیست خواب دیده در خون غنوده را
آشفته داشت خارش آسودگی دماغ
و او یکم بر هوای سود افزوده را
نتوان چشید قند مکر روزان لبان
بتوان شنود حج مکرده شنوده را
یکه خوشم بختند و دنا نماند کرد
تا که نماید آن گهر نمانده را
ساغر کجاست تا گل از دل بعد یکم
روشن کنیم تا کلفت زبیده را
ما منفعل ز ریختن حیا به پیش
حی آرم اعتراف گناه نبوده را
نا دیده جور از و تا لاف از دم
نتوان نمود ترک ستایش ستوده را

منظور یادگشت نظیری کلام ما

بیوده صورت شکر نکریم دوده را
سر بطوفان سیدیم این شست خاک دوده را
تا بکے بر خر قندیم جسم غم فرسوده را
پس فرود خوردم بدل خونهای بیایا دوده را
گوشها که گشت و چار بیا یکم کاسه کده
غیر منزل به پیشیم آمد و نشناختم
خاندن با خیر گیرم ده پیوده را

وہ کہ یک فائدہ کہ باشد محرم این از نیست
 از شراب سودمندم بخت بد پر ہیز داد
 گل زہر آشیک لعلی و رنگ کاہیم
 از کنایت گاہ سستی منج آں لب چلا کنم
 چند بر کاغذ نویسم حال دشویم دودہ را
 مے کہ بخوردم بخوردم غم سپودہ را
 در بلورین حقہ دارد کمر بستہ سوادہ را
 سیکہ بخورد حلاوت قعد آب آلودہ را
 با نظیری چوں نشستی گوش بر حرفش مکن

در پریشانی میفنک خاطر آسودہ را
 از خوراک گوشت حاصل فام را
 بر قد زخم مرہم لایمی سید ہند
 بر بام مادر بیخ نتا بید ہفتہ
 اس جذبہ بکار دل ماننے کند
 طالع زہرہ دخل غلط تلکے کنیم
 قسمت چنین فتاد کہ ترکان ہست او
 لم لذ تم کہ روسے ندیم ز آفتاب
 از جام صبح بے مصفت فقر بہ کنند
 اسے کاش نہ کنند بوبے مشام را
 ز اں مے کہ طعم نوش کند مغر و کام را
 ماہے کہ او تمام کنند نا تمام را
 تا چند سہر بجلفہ در آہیم دام را
 مطرب بہانداہ نشان مقام را
 در دودہ بالطاق نہادند جام را
 در خانہ بچم این ٹر نیم خام را
 حوشید سرنگوں ملک کارن کشام را

رفت از جہم کشیم نظیری بسو منات
 حرمت نماندہ حاجی بیت الحرام را
 دیر بہرین مو چشم روشنے ست را
 ہو و بیت لہر آگند کہیم باز آورد
 ہر کجا بن خار بیت سکتے ست مرا
 ہر دستانائی ہر ذرہ روزے ست مرا
 دلیل راہ حقیقت بہر ہی ست مرا
 ہر سایہ از ہمسہ سود زمین خورشیدم

| | |
|--|--|
| <p> بر روی ز عالم خاکی نشسته است بکائنات تدافع که دشمنیست ز سیل گیر چه کسار و نیست ز حلقه که ترانیت غرض نیست همیشه رزم بجوی خود شهنشست درین سفر که بهر گام رهنشست چو شیشه در ته هر خنده شکست که دم زدن تر فراق تو در نیست </p> | <p> بهر سراج و بستان فروخته ایم بدوستی که ز بس حوالت عشق بهر آینه ناله شهر و دور می شنوم ز خوشه های شکر لب آب آغوش است اگر بگو که در خون فدا ده ام چه عجب در پنج خوش فرو ماند و روز بیک شد کدام می که پس از مستقیم خمار نداو بیار تخت چار کشندم ملاطی ده </p> |
| <p> گداخت جسم نظیم ری ز دقت نظرم که دیده تنگ تر از چشم موزنی ست مرا </p> | |
| <p> آب از شراب سنگ خور و گلستان در راه پایمال شود کاروان بچوین رطب شگافه انداخته بنی اگر در سنت تن چون گمان فریاد از درانی خواب گران موجب که بر کسار و دو از میان در دیده خواب تلخ کند داستان صد تو بهار رشک سرو بر خزان اعروز مشکنت غمده پستان </p> | <p> پروانه ایم و شعله بود آشیان ما موریم و برگدار شکر افشا ده ایم تا با نعیم ساخته ایم از حلاوت زو در گلوت مکنند از کینه و زنگار خورشید عمر بر سر دیوار و خفته ایم صد موج از رفق خود مضطر کند پس در و مارغ منقشان خورشیدم در بر می از بهار جوان زنده دل تریم دونه که جاودی بخون گرفته بود </p> |

در چرخم که غنچه به لعل چگونہ گفت
 راز سے کہ باد ہم شنید از زبان و
 بنیاد و خرابی ما استوار کرد
 گوی که سوداست نظیری زبان

از میثم بسا که چشم خود از فاسد
 در عیش و شیب زبون غم ایام کرد
 طایر نیست که تکه زینش بر پشت
 روز عشرت بعد از سرخوردن گشت
 دل با و و لعل سر سینه کین مرغان
 خاست سرد باندام صندل سپرد
 شکر سیر که بود او در عیش و نوش
 پیش از مرگ خود ز آفت مستی رستم
 در ضراب است سزنا موران گردیدیم
 بوشت قهقیر چون از آب کرم نشویدیم

سلا و برگ و شمشیر به نظیری چیست
 بوسه خیر آیدش از نیک سرانجامها

بصاف صبح نگین سربو بکشا
 دل از مطاف صبح در حجاب مدار
 دیان چشمه کشا دنداره جو بکشا
 بهر هرمن شود دیده بهر بکشا
 لباس فقر و فاقا پاره بهر بکشا
 چو خنجره رسته ز نارش از گلو بکشا

چو موی چاه جهان نقوش یک بنیاست
چو شیرگاه قناعت دهان آرمند
در اثر و حارم غم و غصه وقت گرم کردی
حجاب مانع قرب بدست شرم حال لطیف
چو رنگ چند شوی ملذذ بر ذوق سخن
بنرم بے لعلان پرده بر معانی کش

بنرم اهل خرد عصفه بر سخن گذار
چو غیر نیست نظیری کس به گوشت

بر فلک باید سیحار رشته کو تار ما
از معاصی تو به میکرویم پیش از عاشقی
از زبان دادی ایمن نفس سوزان تریم
گر بطبع زاهد دل نیست طعم ما چه غم
خطر و قتل کو که تعمیر چشمه آب ما کند
هر کجا عشق است مستولی طبعیان خاشاک
زیر کال را دارند آب چمن خامش نکرد
چون کس بر تو نمیجویم بر طلب خویش

خسر و نظمی نظیری نقوش شیرین طرح کن

چرخ بار ما کشد چون عشق باشد کار ما

باشو چه غنای تو ایال کس را
هم نعمه داود که دیدست جبرس را

مرض خوشه سهار چه نمایش
 آن غنچه نشکفته بتاراج خواب رفت
 اندن نادان که لطفم محبت ماند
 کوئی حقیقت چه کند مرد مجازی
 حاجت انخوان ^{نفس} یوسف
 چند ز ترپاق بود ز هر گراں تر
 من بهره مالیت کرد آن سبب بتانیم
 بهدم هر سبیده پرواز نگردد
 ز آرزوی یک تن بجهنم که غفلت

صبح از دم خونریز نظیری به راست

از نادکی بخیزند بود بهیم

شسته مد ظلم با قمر چه کار مرا
 بچ دار کند سیر بر فلک زوعم
 زاده مجرم باوید قناب شدم
 رفقاء قدر ز آسمان فرود آید
 و من بجز دماغم فایده می بینم
 طاعت بر پا کرد اجری خواهم
 تنگ دیده آلوده غفور چو تویم
 زار گوشت شکایت بطن خاموش است

چراغ تیره شمع با سحر چه کار مرا
 باین طلس فریفته در چه کار مرا
 باستانی کشت شر چه کار مرا
 من و خیال تو با خیر و شر چه کار مرا
 به پینه کاری داغ جگر چه کار مرا
 چو بید کاشته ام با خمر چه کار مرا
 حرف فروخته ام با کبر چه کار مرا
 تنال که ندارد آخر چه کار مرا

بہار انگیزی بھڑنڈی ہلاک تلخ توام باشکر چہ کار
چو حسن تو کہے در جہاں نے نامم غریب درو طعم با سفر چہ کار
نہ رحم ماند نہ شفقت نہ دوستی نہ وفا
۲۸ دریں دیار نظیری دگر چہ کار مرا

بازمانے پردہ پوشش مرا سید ہدے زردہ گستر
نازناے تاحریم وصال سے برو در کنار و دوست
شکل نکست ناے پسنداری سے چنانہ پیشش فرست
مطرب سے گسار و زلفست سببیت دایت چہ کرد
سرخسیم درون پردہ راند لغت سے آورد بجو شش
چوں سماعم نقاب بردار و فشو د شرم روتے پو کشش
غزل مطربم یوحید آورد جاں رو و در سر شمشیر

چو ش نودند رول نظیری حرف

کاش بودے سخن پوشش مرا

گل غایت نداد و گشاخ کهن را بر سلطنت سخن سخی ساخت چمن
شاخ گل خوشبو برد باد سحر گاہ بکشود سبز نافہ عزالان خشن
شد لاله بنمایا زہ پیادے لعلات اربادہ لبالب چو قلع دید دین
افراخت مرا جی سرو گردن تہ جہ تا خوش بکفت دست دہر چاہ دفتر
سرتاب قدم سے تماشائنداز شد تاوب دہد چنگ چہ رب برو تن
در غم سے دغیر زلی و چو کستی سبیل ز شرم جہد بروں کردہ شکن

کله رنگ نیا گویش و دشت بود مناسب گذرسته شده و بخت بر دلفت ازین
 گوران بهای بی شمار شسته و طرب در بسته گرفتند سر لایسته چمن را
 برگوش خور و نغمه احسن تظلیه
 ۱۳۴ پرسی اگر از مرده صد ساله سخن را

بانی عدم بود و من وجود ایجاب
 نفس شطحه فتاد در ممکن
 سن ما کرد حبس و بر ما
 آنکه بی نظیر و سمی گویند
 آنکه ناوید پیش می دانند
 و البت در اقا طائفه اند
 و آنکه از سجود ابا
 و تو مبر شیل و حی آورد
 و در چشم عالم انسان است
 و نفس و جمال آنجا را
 سید بانز و ما همه نقد است
 ویر با جمله است زود اینجا

جام گیتی نما تظلیه یافت

زنگ آنرا یسته زود و اینجا

مانند شراب بند بر پا
 بهر بجز نموده شکل حاصل
 بهر به شدیم و دشت پیا
 بے آب نموده صبح و ریا

سر داده بیا و بود و نایود
 پراوغ رسیده که ز پستی
 چون ظلمت نیستی در آمد
 در نائے دسید دم مغنی
 عاشق که عشق چیست دانی
 سرگشته مطلب محالیم
 آخر بجه مایه تشریب جو نیم
 آتش نشود به باد خاموش
 از سر زود بفر که سوز دا

چهل حق بشود عیاں نظیری
 گوئیم که سلا الله استغفر

چمنست از مد روزگار بر سر ما
 بشیر و شاهدیم از کوکی نظری
 ز ذوق مان شود با خبر مذاق سقیم
 کمال تعب برده کرده در گیس بودیم
 ستایع راحت و شادی مانقوت داد
 کدام عریه انگیز طرح جنگند انداخت
 کسی شکفته ز سجون آب گل نشود
 غیش و جود با کسی عشق ز امل کن
 ستاره دل عاشق نهال کند خورشید
 که حسن فطرت اصلی نمود جو
 که عشق خیزد از آب و موی
 در ست ذالقه داند مذاق
 که طائرے نه نشیند به بام
 چیه فتنه بود که ناگه در آمد از
 که سنگ تفرقه آمد بچام و سر
 سرشته اند بغم طغیانی
 که در شود دست از کیمیا
 که آفتاب فروزان بر ستاره

گداختیم ز در و چهار نایابی
 بیک دو جرعه کس آبی نزد باختر ما
 تو بر آرد درین پرده کن نظیری رقص
 که هست دلیر ما ازا است دلیر ما

تمکین خرد برد ز سر شور و شرم را
 پیری بر پاند از شب غفلت تا سحر صبا
 مانند ترنج که خزاں است بهارش
 دم سردی است تازه کند برگ بهر صبا
 تا سدره بهیم اگر دم و باکش آیند
 هر چند که فرسوده قفس بال و پر م را
 کو تا های عشقیم بپسندد اگر است
 دهر از پستی تا دیب برد شاخ و تر م را
 در هر قصه صد خطرم بر بر راه است
 وز بهر اقامت نه منقلبم سفر م را
 ره طے نکنم مرحله را که بهر گام
 از بهل مصیبت بگذارد حکم م را
 شاید که چو تسلیم در رضا ید بقه گردد
 ره امن شود وادی خوف و خطر م را
 سعی کنم در رفت بمنزل برسانم
 تا کس نرسانیده بهر بن خرم م را
 از خانه چشمش نگذارم به آید
 برکتی تو گر راه نباشد نظر م را
 صید لایب امید یک ابرام تو کردم
 یک بار بتلخی خرمی شکرم م را

چون تو به کنم از غزل و قول نظیری
 دوران خود از صد هنر این یک هنرم را

لغت مسلم

۱۶۱
 اسے کردہ خراب خانہاں
 برہم زدہ آستانہاں
 سیاد و شان برانم زلفت
 در با کشتہ صید خانہاں

کرده به سبب این دل را با شرط
 که هر تو صد هزار عتیاد
 شایان نصیحت تو داده
 در عقد جعد نیم ثابت
 تا گشته غزه تو گروم
 ز اید شد هر هزار و بعد
 شیرازه نظم خویش بندم
 دوستی بنوائی تو برارم
 مگر دیدندیم غم نظیری
 خواری نرسد بیکای ساری

نیست زیر هر آب ودانه ما
 کبک کسار و بیل گلزار
 هر طرف صوت تازه بلندند
 حرف شیرین شود و بگوشتش
 دیر فروشان خانه یرویشیم
 بسلیم ملک و مال همه باقیم
 چون ملک من ز تیم امروز
 آب خورشید از استوا سحر و کند
 خنجر از خاکه برق در ابریم

ملکوت است آستینانه ما
 بگوش دارند برترانه ما
 از غزل های عاشقانه ما
 خسر دارند بشنو و فسانه ما
 دلق و دستار ماست خازنه ما
 دل فریبند پس خزانه ما
 غیر ما کجاست در زمانه ما
 پس بلند مست آستانه ما
 بر عهدی ناله از زبان ما

زخم قویس تقضایما نرسد هست تیر قدرت شانه ما
 تخریب یک روزه نظیری نیست
 حاصل عمر حبا و دانه ما

بریدن تیر درد ذوق تو زان دلش ما
 اصل ما آب نه حشر چشمه مستحق خورد
 منتهی منظور که در جوش رخسایها بود
 درخس و خار نه بنیم بجز جلوه دوست
 عشق آورده خلیل آتش ز آذر عجب
 گوین از هنر عشق ندارد نامه
 گل و برگ چمن عشق نظیری ما نیم
 نرود تا ابد از خاک رگ وریش ما

قطر بروی اود دیده بکشا
 گل پژمرده ما باغبان چید
 نمبادا عالمی را جان بر آید
 بگش بگندد در طبعش گل
 برافشان کا کل و شمشاد را گو
 گره بر چین ابرو از چه واری
 ز خود گم کرد بروی دیده بکشا
 صبا گو غنچه بر ناچیده بکشا
 گره از زلف خود خمیده بکشا
 زبان بلبل شوریده بکشا
 تنگ طره زه لیده بکشا
 سر این نافه پیچیده بکشا

ز رمز عشق آگاهی نظیری
 معانی دل نشیده بکشا

مستی ر بوده از کف هستی ز بام ما
تا گشته ایم خافل از دور مانده ایم
دانی که نور مردک چشم عالمیم
خود را برهنه بر صف شمشیر می نیم
بر کف کلید جنت و بر لب سلام حور
خرمن بیا و رفت درین شست و جوی
پستان دایه در کف شتاق فشان
تا اقتدا بجا نپذیرد از کرده ایم

باران گر یه طبع نظیری مہار ساخت

کو باد تابرد بگلستان پیام ما

در پرده همه ندا دند وقت سخن بجا
عبیث دیا مرغی بچوں برقی در گذشت
و جد و سماع صوفی حالی از آن مقام
از خورده که دارد کل در قبال غفد
یا فقر و تنگدستی شوم مست عجب بستی
بر قدر توانمیت دادند هر چه دادند
از مرغزار عقیقه اما سبز زار دنیا
انصاف و مهر بانی عہد انجمن انداخت
باشاہ عشق باز آن آخر کسے گوید

من نیک کے شناسم پنجام آتش
توان بقید کردن ذوق گریز
چرخے بیار مانده آں آہو خطا
جائیکہ مست ذوقے میگردد آشکار
در کشور غیور آن نخوت کشد گرد
حق راست یرو تو حجت تمت کل
تا دامن از گنجائی حرفے بگو خدا
شدر استی خوشامد شد دوستی
بے آب و داره گشتی مرغان خوش

از کامش بحال برقد رخ و فرزند
با این سبب مردم یاری بگیر یار
خوش فطرتی نظیری حل دقیق خود کن
حاصل ز کام مردم بانگ است آسیرا

اوب گرفته غمان خمار و مستی ما
برابرست بلندی ما و پستی ما
نخود زرد و ست نیایم تازه مستیم
تمام دوست پرستی است همه پرستی ما
بزار ساغر دیدار شبتی و منور
فرد و حوصله ماست و شوق و مستی ما
خمار شوق ندارد در صبورج ما هرگز
بیایک طلوع بود نشسته استی ما
مثال صورت موموم بے نشان بودیم
بمنظر تو کشید نقش هستی ما
ز حقه گهرت کار بر نخی آید
ز گوشه نظیری طباخچی پست بر خیت
غدار و فخور و خور و ضربت دوستی ما

ز شهر دوست می آیم پیام عشق بر لبها
به یلقین کتم آزاد طفلان را ز کتبیها
بگو منصور از زندان انا الحق گو بوالیه
که دیر عشق نما کر گشت و باطل گشت مصلیها
چون کس طیبی دارد از رحمت چه نعم دارد
کآه بر کشتم بر کوه و صحرا افکنم تبها
سحر که خسته در بخور از خلوت بروی آیم
چو بدانه که از صحبت بر آید آفرینیها
ز دست او چرا حتمی زهر آلوده بنایم
ز قلم ما میهای سوزان زندان زینت عطر
دل شب اشت دردی از کرد و تنه از غم
بسیک آسمان میم فرو بارید کو کبها
بمحض التفات زنده دارد آخرتیش را
اگر ناله کند از هم فرویز ندقا بها
ز بیدار که بدش زکرم ضبط خود اولی
کنون کائناتش همه بار و پیشما غم یار بها

نظیری برکش تا دیدہ دل در کشایدت

کہ از تنگی عالم تنگ می گردند مشربها

بر برود و دوش سرد ہی گریه باہیا می را
در بن ناخن مست لے بخت گریه کشائے را
صوبت کچم ز کار و ال از مزہ دما می را
طعمہ ز استخوان سرف و حوصلہ ہمائے را
جعبہ سکتب آدر د طفل گریہ پایے را
منظر دوست کردہ دل جام جہاں نما می را

اگر بسخن در آورم عشق سخن سر آرا
گل بجزاں شکفتہ شد ویں دل بستہ دانش
لے زہے خبر و ہم نے بدلے اثر کنم
ہر لے کہ صعب تر و زہے عاشقان شود
دریں ادیب اگر بود مزہ محبت
خاتم جم شکستہ تن بہیک عشق ساخته

پیش نظیری از فلک در دوسے برم کہ بہت

بہر ورثہ اثر بے نالہ آں گدائے را

دل بجزت نہ دیر کار تمام ست اینجا
باز گردید کہ سیرخ بام ست اینجا
ہر جہہ در شرع مباح ست حرم ست اینجا
ہاں ہمیشہ باش کہ جام و لب بام ست اینجا
خبرم نیست کہ گویم چہ مقام ست اینجا
کس چہ داند کہ شب و روز کدام ست اینجا
شکر لیک کہ تجلی بدوام ست اینجا
آہ نکہ زخم خوردہ از وہم بہہ ام ست اینجا
کہ صفائے سحری مادہ شام ست اینجا

اگر از عشق کہ نہ خطوہ نہ گاست اینجا
خط آزادی سرو بھر نماں نہ ہند
فکر طوبی و خیال دروہ عشق خطا ست
جرعہ از شبہ خاطر ز گلو بر گرد
خود بخود بانگ زخم خود بخود آواز شود
ہمہ می نوشی وستی و نشاط و طرب ست
ز ابر ساغر مہ رخسارہ ساقی بنود
غائب از دیدہ باز نم نشود یک سات
فیض آب خضر از نظم نظیری ریزد

از چاه غنیش بدر آورده ماه را
 عابد که بنیدش بدر آید ز خالقاه
 گزین روز جشر پرده ز رویش بر افکنند
 آن بچکله جو باصفت عشاق بگذرد
 از بهیبت بخت دیدار مستقیم
 عاجز شده است بده نادان کس او
 بارے چو در بخل بهر خرم نمی رود
 امید هست کند سیراں بام بگذرد
 خاکش بفرق کن که بجاناں نمی رسد
 عاشق گرفتار کد مال چاه را
 گزین عطش بخت نظیری ز جاں رود

جویم ز سبیل باتش پناه را

برای خشت خم جویم گو آں پیر ترسار
 کزین یاز بچہ طفلان خرد مشیت گل مار
 جہاں دانست آن معنی که باید فکر آن کن
 الفت باخوان هر مکتب شگافد این مختار
 بخود از بر حسرت داد را هم ورنه معلومست
 ز دریا چنند در آغوش بخت موج دریا را
 ہمیں پس شاید بی اختیار بهائے شتاق
 که غدر از جان بیوسف بود جرم زایا را
 خوشی نزل عشق آرم که بدستگاه سلطان
 کمال نرزه نمی آید بازو تو انار
 ہمیں مقدار میخواهی از رخ پرده برداری
 که بشناسیم قدر پیش از آن و دانار
 نظیری خاطر از داغ دل آزرده تر دارد
 قدم همیشه ار نه اینجا که در خون سے نوا بار

تو اگر ز کعبه راندی و گراز گشت مارا
 غم بنده پرور تو بدی نهشت مارا
 چو حدیث راست گوئیال همه مذاق تخم
 بسفینه عزیزان نتوان نوشت مارا
 گل و برگ خانه ماهمه بلبلان مستند
 که بجاشقی برآمد همه کار و گشت مارا
 که نشست نیم ساعت بر مازلال طبع
 که ز پرده بر نیامد همه خوب و زشت مارا
 ز عتاب تلخ ساقی دل ما غبار دارد
 بجلاوت حرفیال نتوان سرشت مارا
 همه روز و شب هجرت چو مکن دور نسیم
 که سر آستین مهال بشکر بهشت مارا
 نه صنم بجائے بالی نه گلے باب و رونق
 ز خطا بهم برآورد همه خاک و خشت مارا
 بتواضع جم و کس سر ما فرو نیاید
 که حدیث عشق و سودا شده مر تو شست مارا
 بصداع غم فطری ز خمار باده رستم
 نمکند و ماغ خوشبو گل صد بهشت مارا

جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را
 تاج پیکنی راست نخواهند نگین را
 از شوق شهیدان حریم سر کولیش
 چوں دانه در آغوش نمجند زین را
 پیدا است ربائی من از ضعف امید
 نئے زود بمرحی رسد آواز خزین را
 من دامن به نخچیر گره انداخته بودم
 مشیر آمد و گرفت ز من دام و کسین را
 آب گریخته از آله گفتم بر ساقم
 دادی بر هم ریخت ثقیف آله جبین را
 با تیغ به تسلیم و با خصم به شلقت
 با هر بدل ساختم از عشق تو کسین را
 ببردن نهم از خویش اگر پای فطری
 بگردن نهم عرش برین را
 دل شکسته بود تحفه زخیزینه ما
 نگین ملک تو اس ساخت ز آگینینه ما

تو کار غیب چه دانی که چیت طعنه مزن
مکن بکشتن ما مشورت که تا بوده است
بزار کار درست از شکست ما گردد
بگمانه ایم به بقدری از چه پرورد دوست
بپراغ صومعه از دهن تو آن کردن
بدوستی تو یعنی بسوزد سینه ما

ز بعد کعبه نظیری زیارت ما کن
که دلبر نکینست در مدینه ما

ز بال پیام بوس داشت ششم آتش
چگونه عرض تمنا کنم که حسن غیور
در آن نظاره که بر تیغ و کفن شعور شود
و خیره ز خون بهار نهاده ایم
نوازش ارز گرم میکند محبت نیست
گراز و رخ بگذازد ابدال قدح ندهند
گذشت شوق ز انداز گوشه نظر
بکینه دل بے رحم کافرت نازم

بدیده سنج نظیری اگر تو خواهی بود
شکر فروش کند طوطی شکر خارا

هر که رقم کنم بتو غدر گناه را
شاید که آخرم ذلت مارا گران خرد
زیم چو خامه از مژه خون سیاه را
آهنگ که خرمیست بهار برگ کاه را

سطر بره سماع با ننگ سے زند
 آن غارتاں کہ در رمضان باوہ بخورند
 معراج انہایت اُفتادگی بود
 آنجا کہ بے تقاوتے دس محبت
 اگر خون یک قبیلہ از آن رخ طلب کنند
 گر غنیم عشق بازی دوستی شود حساب
 عشق آمد و بخت رفتہ پیش فروختیم
 کردیم خاک سبکت و نیستی بسر

سرگشته اند خلق نظیری بیا کہ ما

روشن کنیم زمزمہ خالفہ را

نگاہ گم شدہ بر راہ کوئے یار مرا
 خود از محبت جانان بخود حسد دارم
 زہر یقیں کہ شود صاف سینه صاف ترم
 بہ بے بری مزعم طعنہ کنہ زار چمن
 ز روزگار چہ منت کہ بہرین غیبت
 خدا از آفت پتر مردگی نگہ دارد
 مزاج دوست خورشیدی خرد و بے چہ کتم

تلفیق تو نظیری بہ پستیم دارد

از جہے کہ کند دوست و انگہ از مرا

صوفی خالقہ غلط کردہ راہ را
 بیند در زلال قدح عکس ماہ را
 در عشق قرب سدرہ بود قمر چاہ را
 بدخواہ انفحال دہد نیک خواہ را
 سلطان زواد خواہ بخواد ہد گواہ را
 فردا گتہ برد بشقاوت گتہ را
 تشریف شاہ اکبر و عباس شاہ را
 تعظیم صدر مستہالتہ بارگاہ را

گتہ عقد گیر گر میر در کنارم
 ز رشک غیر کنوں برگزشتہ کارم
 غبار دل نشوم گر گنی غبارم
 قضا گنہ شدہ اینجا بیاد نگارم
 یروزگار تو افگندہ روزگارم
 شگفتہ است دل و این زیر بہارم
 گل محبت ہم این نالہ ہستہ خارم

مشب خوش آشناست بر دلش نگاه ما
 گویا حجاب سوخته از برق آره ما
 از بسکه می شدیم بحیرت جدا از دو
 خوں بچکید روز و دایع از نگاه ما
 شغل محبت است که مانع از طاعت
 روزی جز این است بهمین عذر خواه ما
 دوزخ اگر بچاشتی آتش دل است
 اهل بیشت رشک یزدان گناه ما
 دل بے غمت سب او گزین این گشته است
 رحمت طفیل نفس صبح گاه ما
 صد سیل وصل و عهد تشنه تازه شد
 هرگز نبود فشو نما در گساید ما

ما نخل نامتیم نخلیری زما حذر

غملیں شو و کسیکه بود در پناه ما

ازین ویرانه بیرون می برم و بوانه خود را
 ازین ویرانه تنم ویرانه خود را
 بدست دشمن خود میدانم پیمان خود را
 بر لقا نشسته مهر و محبت برانگیخته
 نمی خیزم چنین صبح خون دانه خود را
 نه مویش خواهد نه سختی نه محنت چیده از تن
 همیشه زلفت بر درگاه دارم خانه خود را
 ز بیم آنکه طبل رحمت ناکاه بتوانند
 تو شیخ زیم خلوت می کنی پیر وانه خود را
 عزیزان دیدار خاکستر می دهند جوانی
 بمان در دنا که و لغو استانه خود را
 ایستاد زیور و لغو دایه و لغو ششم

نخلیری نقشه فرا دو مشرود استانی شد

کنن من هم که ابی می کنم افغانه خود را

آنکه بر آرم کین زده از کینست ما
 نقش آینه خود دیده در آینه است ما
 عیرو تو روز بود مکتب مارا هر روز
 محبت گذر دشمنی و آوینست ما
 خاتم و سکه بر آرد زنجینه است ما
 شرف سلطنت عشق اگر بر خوانند

خورده دلی نوحی ازال غمره که توانی دوست
 زان نکالے که بدناله پشت نیست
 تو که صد بار فزول دوسته سینت
 خور فرو میگرد از خرقه پشت نیست
 آرزویم زبردست اس سال نبود
 قدحی داشت خم از بادیه پاریت

طرقه شورے سخا از سینہ نظیری بر قاف

۲۸

ساخت کار همه را اگر تیه دوستینه ما

غبار از دل بجز گاه رویم و نیم نشانش را
 دستیه که شوق آن ببلبل شوریده هولم
 بآب دیده شوم خاک و جویم آستانش
 که نشنا صد اگر صد بار بنید آستانش
 کنون از ناله من خواب بید پاسانش
 که با من مهربان سازد دل نامهربانش
 همه در عشق او از رشک این روشن جان
 مرا زین عشق شور انگیز در دور رشک آید
 سوال بوسه کرم از آن رخ لب بیداد
 ضیافت کرد ابراهیم بشیرینی لبانش

نظیری قافے دارد که آمرزیده میگردد

سگان از کوسه او گر بگذرانند آستانش را

۲۹

هر روز جویم آب رخ روز رفته را
 لب بستم از سخن که درین مجمع اتفاق
 گویم لعل رنگ ز مردم نهفته را
 به یافتم ز گفته حدیث نگفته
 هرگز شب امید بدوران من ندید
 خفاش بخت من چون بنید چه فائده
 جامه من دو ساله و ماه دو هفته
 اگر سر مه ز آفتاب کشد چشم نهفته
 در خول همیشه نشتر مرگان شکسته ام
 فراتش کوسه دوست شوی ناله یک تخر

زهرست آب دیده نظیری نلشک تلخ

دردیده آب میکنم الماس تفت را

لاکدانه آئینه کرده سنگ ترا کدم صیقل ابروز دوده زنگ ترا
کعبه در دل ما کافران چرا جوئی گرا آوری که ترا شیده است سنگ ترا
کسے شکاری محشق ترا چه میداند نشانه دیگر و زخمی و گدازنگ ترا
خار خار محبت دل ترا چه خبر که گل بجیب نلخند قبلی سنگ ترا
هر کسے نظر از شیده دگر داری کسے درست نغمیده رپو درنگ ترا

بخت دگرم زنده سازد مطرب چه معجز است که در پرده نیست چنگ ترا
حرف تلخ فروشی و من شکر تو شمع که چاشنی هزار آشتی است جنگ ترا
تو از نسیم نظیری بشور می آئی
چو گل نهال نتوان کرد بود رنگ ترا

روم ز شکوه منع دل زار خویش را انداختم بروز جزا کار خویش را
فت نظاره بت پرستگار خویش را بنویم بگریه دیده خونبار خویش را
بر من ست پیش تو گر قد برین کم خود کرده ام پسند خریدار خویش را
سد شتری ست خنجر دم را چون تاب من گرم میکنم تو با زار خویش را
و سم که رفته رفته به سیداد خوئی بر کین دار طبع ستمکار خویش را
دل چو نجات که صبا و دینگار در دام میکشند گرفتار خویش را

عمرت بود که دوش نظیری بیا و تو

آسال نمودم و من دشوار خویش را

فراق و دوستان بسیار پیش آمد دل مارا
گل افشان بود با تو هر خار و گل سنگ
عفاک الله بقید عشق از هستی برآوردی
اگر مقبول اگر مرد و حرف ما اثر دارد
سرشت ما خواص مهر و طبع و قوتی دارد
همه افشانه گیسو و رخسار تو می گویم
بشارت در گذر داریم و شاید نظر داریم

درین صحنه نظیری نیست لا عزیز ما صیدے

که بر فتراک می بندد شکار بسمل مارا

ز حرامی غم در خاطر بایاں شود پیدا
چو پیدا گویم از این جهان را الی رضا زمین
کسے نگرید از ما که ازین تقوی برآیم
بسته از حلقه پر پیروز گاراں بر نمی خیزد
پیشانی کش از بین من کاین صل قیمت ا
ز اینجا گو بسیار از من و فرش و دیری منگن
چراغ زنده میخوای و شب نیمه داراں نه

نظیری کاش نبائی که در ساغر چه پیداری

که پیش زاهدان قدیر گنگاراں شود پیدا

از پیشت آشوب ما در زلف دارد شانه را
شورش ز بخیر و شور آورد دیوانه را

سن بنیاد و محبت بر پریشانی نهاد
 در حشمت جلوه یزداد دهد راه دوست
 عشق کامل نیست تا در بند مال و مکی
 چه زود خود را بر آتش خویش گشت و رفت
 می یکسناخن درستی در سراپایم نماند
 در و عشق از غریب پیر لذت که رود
 قه دل در شمع طره نکشاید بقتل

سرگذشت عجب گل را از نظیری بشنوید

عند لیب آشفته تر میگوید این افغانه را

عشق میشود معشوق را نام نشان پیدا
 پیرا محو گردد که توان رخ پرده برداری
 حال روز یک بر رخ فتنه میشد لطف و مکتوم
 آن محو می بیهوشش که پیران زن
 که عارض جسم شود و آن را دو اسلیم
 پیش چو گردد که خاطر مضطرب گردد
 از نامه اعیان پیر کرد و نمی خواند
 غم زن در جان سپار پیران فصل شد

نظیری سوئے او کم رود که امروز است یا فردا
 که از خاک گستر هم نیست در کولش نشال پیدا

زبیں بود دل خود کام ناسپاس مرا
 بلا مقام مرا پیش ازین نمیدانست
 چه بود که تشریف عشق پوشیدیم
 ز رشک دوش خنجریم که نتوان جُرد
 رخنے که داشت ملک شیش از توغیر
 اناں ز آه نظیری فراغتے داری
 کزین فسرده دلال کرده قیاس مرا

شرم ہے آید ز قاصد طفل محبوب مرا
 دست پرورد تو ام لے عشق پائے بندار
 فرصت بادا کہ میباید ستم گارے چنین
 ناز پرورد وصالم گوش بر جرم مکن
 بے سوادے دل خود در شرم خاتم باد
 شوخ طبعی ز اخلاط غیر منف چوں کنم
 اشب از یوسف رخنے چشم نظیری روشن بست
 باز نور هست در کاشانه یعقوب مرا

در میش در دل نه نفتم آہ پر تاثیر را
 پائے رفتن بنیت زین بزم کم کو بر وطن
 خوشنمیل از غیرم کہ در بزم وصال دوست
 از کین عشق جستن مے شود ترک ادب
 در کماں از لبیکه در دیدم شکست
 بخت دارد در کمین سحر گریباں
 ذوق درد اضطراب و لذت تنویر
 در نہ طغیان جنوں از ہم کشد کشت

بے سبب ادی گر اندام نخل ازین بسايش کرده ام خاطر نشان خویش صد تقصیر را
گشته دل پامال حسرت عشوہ کارش من قلب زرد اند و دماضائع کند اکسیر را
از نگاہ شد نظیری صید من و انفعال
ز آنکہ این وحشی منی از زوہمائی تیر را

کجا بودی کہ استب سوختی آزرده جان را بقدر روز و محشر طول وادی بر زمانے را
سوائے کن زمین امروز تا غوغا بشهر رفت کہ اعجاز فلانے کرد گویای زبانی را
بهر جنبے کہ میگردد اخلاص و وفا خوبست پس از عمرے گذار اختیار بر کار و کارے را
کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عالمی نخواهد تا ز جزو آشنائی و داستانے را
با فصول موم آهین کردن کساں ترانے را کہ از کیں بر سر هر آورم نامهربانے را
بیشاق اشک گرم و رنگ زرد از لعل طافد کہ استغنا فرو آرند مستغنی جوانے را
اگر از خار خار بیوفائی ہائے گل بنود سحر کہ عند لیعب بر نہ خیز و گلستانے را
ولا سیلاب جنوں را از شکاف سینہ برین کہ استب سوده ام بر دیده خاک آستانے را

منیادام نظیری کبیت چوں ہے آدم زان کو

بکال مرگ دیدم بر سر رہ نانا تو اسے را

طمع باہل سید بہر فراق آفت آب را تا تلخ کردی عیش تن شیرین دیدم خواب را
ہائے رحمت بر ختم تا شام مردن واکند کہ چشم از رویت کندیک صبح فتح القیاب را
ز دولت گم گشتہ ام نشاید نشانے وادہند بایے بدریائے امید افگندہ ام قلاب را
اہل دروں باہش ترند آہناں کہ بریوں دیند اکثر بجاہل صید ہر سلطان شراب را
خوال بہر جانب برویکشا معلم بادباں ننگ نیند از دوسے دیباے بے پایاں را

و عظم طبیعت میرمن بر جان گوارا نشسته
 با عتاب بی طاعتی در عشق نتوانم گزینیت
 من سخت تر سازم مرض از سخت تر جلال
 گوئی که آتش بسته ره از هر طرقت میساز
 در رفتار بهشت لب تشنگان افشاده اند
 سانی بکوش زن قدح دریا نب و دلخیز

کار نظیری در مناعه شورین خوش لبین است
 دادم شے مرد از ما خوش یاد شیخ و شایب را

روایت الباء

۴۱

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| عاقبت هم طبع گشتم با شراب | خانه در گوئی معال کردم خراب |
| گرم تر دود مزاجم از شایب | جهر پیرم کرده اما ذوق عشق |
| از تنک ماند دست شورم در کباب | از جوانی هست ذوق در سرم |
| عشق اوقات دست بردی من کتاب | هر چه نخوام در ورق انانک نگاه |
| نام گل با قیاس چوں گرد و گل | نزد ده دایره مرد را آنگار مرد |
| جان مشتاقم سوا نش را جواب | گوش بر شرفین فراموش گشت |
| باد را بر خاک و آتش را با آب | بر اسید او بمحیر بسته ام |
| خلق مرهم می نهند از اضطراب | چاره ناسور تسلیم است و لب |
| روئے بیدار ال ملکی بنیم بخواب | از چه بپوشم چشم از بین لختگان |

چشمه حیوان فطیری بیحس نیست
 عالم تاریک و محض آفتاب

۴۲

بیم در جام و ما هم ناسور روز نیست
 دود ستم تا بوقت صبح طوق گردن است

دو چشم حجلہ آئیں بستہ انداز گریہ شادی
شماری نامحور دم زلف در ہیجہ دارد
ہمہ شب بلب در خمار و گیسو نیم رخ بوسہ
معنی میگساری میکند ساقی نو سازی
بل طرچ وصال جاودانی نقش ہے بندم
گرم خود دوست ہے آید خلوت و شہنت

۱۱۳

باقبال محبت شاہد وے در نظر دارم

نہ من با محبت خوشیم نہ نظیری با نیست

سحر منادی بلبل بگلستان دریاب
ہر آن دقیقہ کہ در یافتی ز عمر از دست
ترا فریضہ بود رفتی بجانہ دوست
ہزار واقعہ باروزگارم افتادہ است
نظارہ گل دہر از وداع یاد دہد
ہنوز بوسے دے بردشام ہے آید
تو پیالہ چو برخاک کشتگان ریزی
بہادر خم تو جز من بہ دیگر ہے آید

ملکش ملال نظیری کہ جسم و جاں کاہست

ز لال جام کش و عمر جاوداں دریاب

نیزہ عیش ز بوم و بر بچراں مطلب
نیشکر حاصل مصرست ز گنجاں مطلب
جز دل تشنہ از اں چاہ و زخماں مطلب
سن زلف پے حیا در آویختہ اند

در دیاریکه سجود خم ابرو در خمیست
 فرض سنت تماشای تو از یاد قوت
 بعد از آن که چه نسیاں بدرم آوردی
 هر کس نیست که هر باطلی یافت شود
 تحت دل قوت کن و شکست آجابه
 آب حیا زلف و روکشای می پوشد
 همه از گاهش عشاق بخولش افزایند

۴۵
 طایفه از حوصله پیش است نظیری هشتاد
 کشتی نوح نشد ساخته طوفان مطلب

آنکه شب داد تو بام ز خراب
 لب صاف چنان زخم بوسه
 اشکم باز دید مست و خراب
 که در آرم حرایت را از خواب
 مزه کز راه آتشی بگیرم
 عضو عضو پرست از مستی
 طرف بریزه کردم از باده
 راه مستی گرفته جانب دوست
 میروم تا بر آتش ز حجاب
 رفتم از دست مطربان و پاسبان
 طاقم نیست گوش چنگ سبک
 تو هم نیست پست کن پرده

بر نظیری بگیر بجایند
 بجزع و انگی شود این باب

چون خنجر دل بیند و جو بوبری و آهتاب
 آمیزش از مصالح و دیکیدل بهم رسد
 شود اگر خنجر از خود بینیت دهد
 در سفره هیچ محبت سواد انبر و چرا
 شغل تو ام ز گوشه خاطر نمی رود
 بر صف نقشها همه زیبا کشیده اند
 هرگز خنجر بکش نه ز لال بقا نداد
 آب زدیم و پیرین پاره سو خنجر
 چشم از امید واری دیدار روشن است
 معشوق ساقی ست عزن بر بیایه دست

افسون لب بکار نظیری کفایت است

فعلش در آتش از سپه مهر و وفاست

سے باش و زمزم از حرفان نشان طلب
 چون رهبری بصحبت نیکان کن باش
 همان کج باش و قناعت بجاک کن
 مجروحہ الیت عالم از آفتاب کن
 در طبع دوستان ز طبع راستی نهاند
 از حلقه های زلف طلسم بچنگ آور
 دست کس بدامن مجلس نمی رسد

با طبع هر که راست نیاید کمال طلب
 جانب اگر بعد در پسند آستان طلب
 به سایه بهائے شود استخوان طلب
 منقلب به ایست در هر دو دریا طلب
 انصاف اگر طلب کنی از دشمنان طلب
 و ز شغل آن زو سوسه دل ایان طلب
 کور این بر عهد لے جرین کاروان طلب

هر گام بویسته ز تو در راه مانده است شینون کن وز گم شده خود نشان طلب

تنگ بست در طریق که میان معاشرت

۴۸ جال از نظیری از طلبی را کمال طلب

هشنگ دهد بادل شوریده تاب پرورش زره کند آفتاب

کم نشود سوز دل از سیل اشک آتش سودا نه نشیند بآب

آه که عاشق کشد از خالی است دو کند دل چون باشد کباب

با سخن تلخ تقسیم خویش است نشئه دهد شهید چو گردد شراب

دیر رود جال که توئی درو لم شعله کند بر سر شمع اضطراب

در شب بجزا نبود روشنی گر چه بود تا بحیرا هتاب

ویده نظیری نشاسد رخس

لیکه گداز و نهم از حجاب

۴۹ رویه التار

صد فتنه بهر مصلحت از خواب گران حسبت

دز پرده برون آمد و در خانه جال حسبت

ناگاه خطائے شد و تیرے ز کمان حسبت

شوق بضمیر آمد و حرف ز زبان حسبت

منصف بپای آمد و منکر بکرا حسبت

زین سلسله حاصل که بجای نتوان حسبت

اگر بنظر آمد و بر تنه زمین حسبت

ای گنجت از ان ظلمت و پر تو دل جا

آسوده ز آفات بیم ساخت بودیم

نشیند کس از کس سخن مهر و محبت

و در میان غلغلہ افتاد ازین رشک

ربط است با و سر بهر اجزائے جهان را

زین بیش حکایت نتوان کرد نظیری
افروخت ورق در کف و آتش زبانه است

که تجلی آنست و گاه بچراغ حامل است
بے نهایت از پرما بود تا مقصد مقام
از خم مابین احوال پیدا و پنهان است و تنوع
از خم فیض که با این مشت خالک میخند
عقد مار از رسول و نامه نتواند کشود
بام و در پر جلوه حسن است اهل حال را
سینه را بجز اش و در دانه اشک فشان
از حدیث سود و سود و ای روم دیوانه وار
از کرم شاید دس برے مسکین و اکند

بیشتر شهادت در که نظیری سائل است

غیرن و پس این پرده سخن سائل است
رحم کاریت مرا جی و قدح بر چنبد
بلبلان گل ز گلستان شبستان آید
گو که این صف شناسان قصه بیان کند
گویند که این قصه بخود میگویم
عشق بازیم محبت و قرب انداخت
بی نظیری که سیده است که ام و زرد
راز در دل نتوان داشت که علم است
نیم بمل شده بر سر پرواز است
که درین کنج قفس زمره پر است
که درین قافله گاهم قدر اندک است
گوش نزدیک بهم که آواز است
کز نیازیم که با دست بخود اندک است
صحبت را بود انجام که آفتاب است

ره حریف گزینم که نشیبه یارین است
 چرا حتم بهیسه احث شد از سعادت عشق
 اگر درستی در کار جام و مینا هست
 صبا بطرف چنین خواند ابر بلب کشت
 شربت جوهر میرنگشت و توبه گزین
 شے که با تو قدح نوشتم و بے بگزم
 کلمه آتش دل آب سے خورد همه عمر
 بسوز و سلا ترا نیم باده و ناله حریفین
 خرد پیاده شد از من که می سوارین است
 شکسته که در ره من بشکفتد غار من است
 شکسته بیه از عهد استوار من است
 هر دو گام حریفی در انتظار من است
 شیطیع جرم خوشیهای روزگار من است
 کند فرشته بجهوم که کارگار من است
 شگفته گوئی جاوید با بهار من است
 غمست وار و دردی که سازگار من است

با منظر آب دلا جان سپارد و حال پیرس
 که اختیار نظیری هم اختیار من است

فو که بکمال است و وصلی به دام است
 بر صحنی بے وجود بل صفت عبادت
 وادیم محشوقه بے دنیا و دین را
 احیای شب ما و صبح و شب حریفان
 حسی که گرفتاری ایام شناسه
 میگیم و از گریه چو طفل گریه نیست
 ساقی غم دوراں خجور و رطلی گزیده
 گو شیرین با بر کیم عصمت لقمه شد
 رنجور الم دیده پیری است نظیری
 امروز بهمانزلت عشق شام است
 پریشانی که خالیست بے سحر و شام
 بد نام شدن در و جیانی تا نام است
 محتاب همه زمین و صبح همه بام است
 چو شیرازه از نور که نیند که دام است
 در دل بویست هست ندانم که نام است
 شاد است جیانی تا شام است
 بویست و شیشه به نور هم به نام است
 بام بوی چو خجور و ماه صیام است

هر چه ترغم مرغی هزار مفسون است
 اگر چه خورده گل سحر و در مکنون است
 درون پرده به بیند هر چه بیرون است
 که اندک تو در شفت چگونه افرون است
 که اهل سلسله ماست هر که بخون است
 نوشته اند همنوان که قامت چون است
 ز خون گشته بدینی هزار جیون است
 چه شد که فاخته خوش گوی و خوشنود است
 مگر کاسه آزادگان که فزون است
 چو نام تو به گرفتار قدح بسیار آمد
 بنوش باده نظیری که نال بیون است
 مبدل

روایت الشاء

طعاش رانه نواز است و خطا است
 اگر چه رزق گدا باز پس نمی گردد
 زان در دو سحاب کباب دارد و شفا است
 بنون عشق بتقدیر بود من چه کنم
 یا ستانه پیر معال پس خواهد هم
 ایسا و مست چنین نیزیم نمیدا غم
 بس است هر کس ناله گدا با عشت
 مقدر است که میگرددش دعا با عشت
 بیس که بود که پرورشده چها با عشت
 بهر گل که شد مست شد چها با عشت
 تو که سبب نشوی میشود خدا با عشت
 در آفرین من شد چه دعا با عشت

لیهم رائے و معشوق اگر کریم نکرد
سجاش را نشود گنج کیسیا باعث
عجب ز بهمت درویش اگر قبول کند
سعادت که شود سایه همایا باعث

ریاز دیر بمسجد برد نظیری را
که فقر یاده کش و گریا باعث

بر طبع ساده رو شود خوش گوار بحث
دار دیر رائے طفل شکر در کنار بحث
پیشمکین مباح خیال کنیئے نزاع
رہبر غبار خامتہ سازی سوار بحث
از ہر غمے نجاط را کین سگ پرست
ایں راح ما بروح کند در عیار بحث
آنم کہ حال مستی و تجویریم کیست
ہرگز نکرده ام یکسے در شمار بحث
رہیم گل نیاز و تصرف در اضطراب
زال بر سینه ام نگذشتہ است یا بحث
خطے مسلم لکھت صدق وادہ اند
ہرگز راستی نشود در شمار بحث

مطلب گیر داز تو نظیری جفا کش

جز در ضمیر کند نگیرد قرار بحث

روایت الجیم

فسودان خط تو پیغام بعثت شب داج
نگاہ بر رخ تو مصلحتیست بر معراج
ظہور حسن تو انستہ دوراں داد
کہ بادشہ زرعتیست نمی ستانہ بان
چہ صلح بود کہ حسن تو با وفا نیجخت
کہ آب و آتش ما برد اختلاف مزاج
میان زخم و خدنگ تو الفتیست بیست
کہ از دوکان سیحانے خسرو نعل
حسود مہرہ دل قلب کرد و غافل ازین
کہ عبتین و غا خانہ می دہد تارار

سرشک در ررق در انگو و لای نغی گردد
 نماز شکوت شایاں کسے نغی داند
 سوار معرکہ آخر الزماں ایبرج
 خیال معرکہ قلب عدو بهم شکند
 مثال نسبت اعقاب جد و اینست
 قبول تربیت استاد مسکند شاگرد
 بیان قصہ رزمش نکو منید اغم
 غنیمتے کہ من از گنج فقر یافتہ ام
 نبود سیم و غل را ہیج جائے رواج
 دراز دستی حسنه کہ میر باید تاج
 کہ طالعش نظیر کرده اند استخراج
 کہ شیر نیچہ کشاید بر سبنا طراز
 کہ آنقدر کہ گهرشین بیش قیمت تاج
 ہوئے معرکہ شہباز مسکند در تاج
 و گرنہ نظم کنم بودے ہم آخی کاج
 خراج ملک دهند و نغی دہم بخرج

سر نظیری و خاک مراے پیر میاں
 ز آستان کرمیاں کجا بود محتاج

ردیف الجیم فارسی

اے کعبہ کہ گردت نشیند بصفای
 نرغ نظیر حسن قبول تو بلندست
 گر بہرہ از خلق و سرشت تو ندارد
 با قبر تو علت نہ دیا مہر بسا نہ
 عشق تو مرا از سبب و زنا بر آورد
 با آنکہ ز پی چشم عزیزاں نگران بود
 کوین چہ کار آیدم اربا تو نباشم
 جائیکہ عطا یتو بود کف و خطای
 ریزیم دل ارب بہر دل تا بسا ہیج
 خاک پے روح القدس و آقا ہیج
 آنرا کہ مراد تو بلا خواست دعا ہیج
 آنرا کہ تو کردی طلب عارض و رضا ہیج
 رفتیم و نکردیم نگاہ بقصہ ہیج
 بے دولت و صل تو نفیم و سر ہیج

که موصالی از طرب است و گرنه از بحر نوالیت نشود کم بختا صبح

از دست که این زمره با طبع لغظیری است

بانگ که نباشد نکند کوه صدرا صبح

روایت الحاء

کریل و نلک در دیدیم باه اژه صبح
ویر گشتیم رفیق سحر آگاه درخ
ش و معشوق با نمانده ما می باید
کم خراش است دم صبح سحر خیزینه
سفر جام بیار ابرش می گزیند کش
سپه شب پشخون دعا بشکستیم
رفته اوراق شب و روز بهر چشیم
دست در گردن غذای جهان اندازیم
باز نشنیدیم زرد و اژه صبح
جانبه پاره نگذیم با نمانده صبح
رطل خورشید کمر چاره خندان صبح
چکته تازه کنیم از نملک تازه صبح
تا بیک حله کنم نهارت حجازه صبح
عکرم روز زخم برود و اژه صبح
بچیه انابت و سیاره شیر اژه صبح
بچه روز بهم بزرگم و غازه صبح

سرو و شمشاد از جدا اند لفظی وقت است

ببر شاخ سرانیم سر آوازه صبح

گوش کل جبر داز مژه پیغام صبح
تا تو مرغ فلکی رام گلستان شده
تو گل از مرغ سحرگاه گرفتار می
در چنان بزم که ستان سحر می نوشند
زنده دارد نفس باد صبا نام صبح
خواب مرغ سحری رفته و آرام صبح
دم نزد صبح حریفان که نشد ام صبح
صاف خورشید بود و در دته جام صبح

دست و پاگز نزد دل قسم می گیرد
در گور و رفتن ز لب بام صبور
نظم مطلوب سر از دامن دلبز گرفت
لایه نیم شبی کردم و ابرام صبور

حق دیدار نظری
در شب وصل اگر ۱۵۶ نکی دام صبور

مانده ام باد سے از هجر عز نیاں بخروج
دیدہ شد غرقه طوفان چو بگر کوفتہ فوج
در ره دوست پلاک زن و زن بخت
بر در وصل و دایع کس و پیوند فتوح
صد بهانه که یک بر نژند بر تقصیر
صد کنایت که یک را نبود رنگ صبور
گایم از باد هوسانگ سبارد ظاهر
کاسم از ملک تضاجرم بناید شروح
مردل و سینہ سن و داغ حفا گره دهر
در رک و ریشہ سن و توت بلا گرد و شرح
نه بخود طالع پیمان محبت گشتم
عشوہ دیدم و خوش بود در تمام صبور
صالح و طالح اگر جلیه جو من و اجویند
توبه در توبه زشتی بگریزد و جو نصوح
سوئے رحل علی العرش توجہ کردم
بانگ ز در عرش که پاسه کف کافان با صبور

در محبت همه بر دوسه نظری بستند

بخو طالع فاتح ابواب دوسه کن مفتوح ۸۱۶

ردیف الحاد

چگونه نام تو آریم بر زبان گستاخ
که یا تو تو او که در زبان گستاخ
اگر بگفتن تو پیشانیستاه کرد
کسی نیز ندش گل بر آشیان گستاخ
برار چند که در راه تو شهید شود
همانیکندش قصد استخوان گستاخ

آب خنجر جلاد ده طهارت با
 اگر سوائے ازال لب کنیم چو بخش
 که پیش تو نتوانیم داد جلال گستا
 بکعبه سجده عارف نمی کنند قبول
 بمنیزاں که میست میهاں گستا
 محرمات حرماں هائے محبود اند
 اگر بدینند پیر آستان گستا
 عجب که جلال سلامت برند خور
 بمقتضای طبیعت ده عیان گستا
 ستارگان قدر انداز آسمان گستا
 سوال زشت و غنی سخت از زبان گستا

مباد ضاعقه بے نیازی بجهد

چنین محبت نظیری از و نشان گستاخ

چونیت حد که ببالین هم سر گستاخ
 چه سود از حرم آن و خواجگاه فر
 هزار بار بر وں میزند طبل هر جیل
 بنور زخمت ز ایوان کسے نبرده کجا
 شسته نعمه بر میان هم چه دانستیم
 که سنگ تفرقهاں می براند از شتر
 زدام و دانه ضیاء مرغ می نالد
 خبر نداشت که بر سبج نمیکشد طبل
 غبار لشکر یا چون غم جهاں گرفت
 که گفت سست سکن در نمی شود سوار
 هیچ حیلہ تر پیش اجل خلاصی نیست
 زرگر اگر بجوی پوست میکند سار

بچراں رسید جراحت بدل که دیده ندید

ز زخم حادثه زد ناگهان نظیری آخ

روایت الدال

پرده برداشته ام از غم پنهانی چند
 بریاں میرود امر و زگر بیانی بد

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ز آل ضعیفان که وفا داشت درین شهر اسیر | تقصی چند بجا مانده و زندانی چند |
| سر و سامان سخن کردن این جمعیست | پهلوان بشانید پریشانی چند |
| بس خرابی که ز یکدیگر یال نشانند | مانده ایم از ده غارت زده و دیرانی چند |
| گشته از اینکه فتادند کفن نتوان کرد | فکخورشید قیامت کن و عریانی چند |
| ایمیح دل راستم حادثه مجروح نکرد | که نه لعل تو بر آل نخت نمکدانی چند |
| بسیچکس را سر پائے نزد آیام که ما | پشت دست نگزیدیم بدندانهای چند |
| خبر عشرت طایبی نخت دل آرام بیرون | چیده ام از گل این بادیه دامانی چند |
| چشم بر فیض نظیری همه خوبان دارند | |
| کاسه در پیش که ادای شسته سلطانی چند | |
| صبح را زنده دلی در شب تار آفرشد | روز عشرت همه در خواب و خمار آفرشد |
| شاخ سرکش شد و دست همه کو تاه بماند | جور گل چین و نزاع سرخار آفرشد |
| غند لیب را نسراید بقیض معذرت | گل بیابان بر دند و بهار آفرشد |
| لعل و بهر بانازه حال اکنون نیست | چرخ را رشته بهم رفت و بهار آفرشد |
| بجو دینار که در پائے که میال افتد | کس نگفت از چه شماریم و شما آفرشد |
| متر از رنگ جناب بود بمیان طیف جمال | سیر دست نقشانیم و نگار آفرشد |
| لرنا آمده انیست که اسال گذشت | غم آینده بهال بود که بار آفرشد |
| قش رخسار تو بر صفی بهال گشت رقم | برده برونیک طرف انداز که کار آفرشد |
| شاهدان گوشت حشمت نظیری دارند | |
| هر چه دل صید همیکه دشکار آفرشد | |

دوزخ زخم نزا که صد شور و شرنش
 این رسمهای تازه ز حریان عهد است
 باز این چه آفت است و خفت امید
 بهیوده برگز که آفت نشسته ایم
 رسوا منم و گرنه تو صد بار در و لم
 و ستار مار گنج گره در گلو شود
 شب زنده دار باش که تابیت تراش
 در صدر چوین حضور نبود آستان گزید
 بیابا که از مذاق خم می بدر نش
 عنقا یروزگار کس نامه بر نش
 اسلایم شکوفه فشانند و شرنش
 شد کاروان و مرد در پی جلوه گز نش
 رفتی و آمدی که کس را خبر نش
 خم را که خشت میگذ تاج سر نش
 بیدار بود و تیکه زیر و ز بر نش
 هرگز گدای گوئی مغال معتبر نش

بس تمنا بگوش نظیری بهوس کشید

دراز در دل به بست و به بیرون در نشد

قاصد دلی آزرده تراز آلیه دارد
 کس خمیه نیفر اخت بر چشمه حیواں
 شاید که شود جلوه گرا ز غیب جبال
 محشوق جمیل است و غیور راز نه بگویم
 هوئے بغر غمت نکند در همه محو
 در یاش همه باید دور ظرف بکشد
 فارغ نشوم یک نفس از بندگی عشق
 بے باده کنم مستی و بے نغمه زخم ذوق
 چوں گفته و نا گفته بسنجیدن بخت
 مے آید اقبال گوئے و ز فتن گلا
 گاهے گذرے خضر برین محل
 چشمه همه کس بر ره این قاف
 محبون نسب از لیلی این سلسله
 دیوانه که آهسته رماں در گله دار
 صد گونه الم طائر کم حوصله
 شکوفه فرخه که کنم ناف
 اینک مے و ناله هر که سر شعله
 شرب که تلفت نظیری بهوس کشید

حوالہ برین

روایف الذال ۸۸

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| صد بار تا شوخت جراحت نشد لذت | بر خوان من نمک بلاحت نشد لذت |
| در کلام او شراب آباحت نشد لذت | هر کس بکس نداد و داشت تکلف |
| جز بر اسید سود سیاحت نشد لذت | در بحر و بر بحر الم تلخ و شور نیست |
| محنت جز از قصور راحت نشد لذت | یا جر بعش عشانه بدریاست نادرت |
| پایه میوه بوستان ابلاحت نشد لذت | در خیار و خرب را بوفاق و رفعت است |
| با آن کمال حسن و صباحت نشد لذت | تا بحددم نرفتنک بر جراحتم |

لذت و درق در کمال نظیری گرفته است
 و در نا ما سخن فصاحت نشد لذت

روایف الراء ۸۹

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| معنی دور طلب کن سخن و دور بسیار | بزم خاص است و در نکته بدستور بسیار |
| رخ چو در نما می سخن جوهر بسیار | نغمه دلی کن و لوبه شیرین مشکین |
| دل از دخت داری دم پوز بسیار | پشم و ایاخته داری خیر و صل بگو |
| محم تر شده نکته مستور بسیار | از دل فاش کن پرده آن غمزه |
| شکایت شست ملکیده بر بجز بسیار | طرب بزم جگر سوز و درد دارد |
| رازد برینه بسیار دهن و طنبور بسیار | صل و وصل بکلیانک غزل انشا کن |
| ست و طنبور کن و شفت و شور بسیار | پیر طنبور که در پرده است مستور است |

اس غزل وصف ایوان شہیدان خوا
زراں تحک گاہ افاضل خط منشور بیا
گل و زگس قدح و شیشہ نظیری دادند

۹۰

خبر از خواب دماغ و دل محمود بسیار
اے صبا از گل عطار نشانی نہیں آ
خط تر خانی جاوید بجا نہ ہند
وز گلستان نشانی پور خزانے نہیں آ
بگذراں عالم و منشور امانے نہیں آ
گر امانے نبود تاب و توانے نہیں آ
ناو کے میکشم از سینیہ کمانے نہیں آ
اگر از مایہ نماندہ است زبانے نہیں آ
مطرب ابر دم برق زبانے نہیں آ
تا بر آرم نفس سوختہ جانے نہیں آ
زین ہمہ سیم و قل نقد روانے نہیں آ

دلم از صفت الفاظ نظیری بگرفت

۹۱

از دم پر ہنس سادہ بیانے نہیں آ

فارغ تر از دل تو ندیدم دل گر
ایزد ترا سرشتہ ز آب و گل دگر
گر مرغ سحر را بکشی مایے کہ باز
در خاک و خون طپیدہ شود بسمل دگر
ہر شکلی کہ عاجز بیے مابیان کند
آساں کنی کہ پیش منی مشکلی دگر
از آب و گل غرض شیخ قامت تو بود
عالم نہاشت بہتر ازین صعل دگر
از نور محفل تو جہاں در گرفتہ است
نفروختہ چراغ تو از محفل دگر
خاطر بہتہ سائے جہالت نہ میرسد
دارم بہر مشاہدات منزل دگر

از اجتناب رفته که غیر از جمال دوست
در پناه عشق را نبود سنا حل دیگر
سندان اساس میکده زیبا نهادند
رسد اگر ز تو تمهید عاقل دیگر
ساقی قدح بکف تو نظیری نظر بغیر
دورال ندیده است چو تو غافل دیگر

طلوع باده ز شام و سحر در بخت مدار
ز خاک جرمه خود چوں قمر در بخت مدار
اگر بکنج سراپیل باغبان آید
بگو که آب رز از جام نور در بخت مدار
حیات تلخ بده عیش نوشگوار بگیر
چو عشق تیغ کشد جان و بس در بخت مدار
بشک آنکه حدیثی چو انگبین داری
ز سائلان ترش و شک در بخت مدار
ترا به بنیش کوتاه خویش نتوان دید
مگر ترا بتو سبب قطره در بخت مدار
درون جانی و دهر دیده ز مردم چشم
جبال اگر نمائی شک در بخت مدار
هنیشه چشم با حسان آشنا دارد
ز خاک گشته غریب گند در بخت مدار
جراحت دل شوریده خشک میکرد
از آل دوزخ سیه شک تر در بخت مدار

بیان شوق نظیری در انشا نیست

بیاض چهره ز خون جگر در بخت مدانه

روایت الزاء

از طور صلح و عریده بیگانه ام هنوز
بر آتش نشاخته پروانه ام هنوز
صد نیش تلخ خوردم و صد نیش ناگوار
در دهن در دست به پیمان ام هنوز
فریاد مطربان بفرخم و فریاد
غوغای عام بر سر دیوانه ام هنوز

بس قلبها بدل شد و بس کیشها دگر
تا است پیر و پیرده فیض بستر نیست
اختیار دلیل و صدق سبیل و قضا و قیل
هر چند کو کوبے بر ندیم ببار نیست
لقین عشق یعنی و ترکیب دلیکیت
آشفته عشق مستی بر دل برم
بازم بنرم وصل نظیری چه می بری
در افعال گریه مستانه ام هنوز

نشوریده است آب و گل قابلم هنوز
که چهره می خراشم و گه پیامه میدرم
صد بار عید آمد و آدینه با گذشت
صبح نشور دم زد و من دم نمی زدم
هر صبح در سرانغم و هر شام در برهم
با هر چه احوال قبول است میکنم
با آنکه دعوت دو جهان میکنم چه فوج
صد ره مسافر میسر کس از سفر رسید

عشق با دو لب نظیری ز سر زلفت

افسانه آخذه تلخ کند بر لبم هنوز

خوش ز آب که طبعش مشوش است هنوز
شکر خور کن شعله سرکش است هنوز

تجلی کہ مزاجش باعث ال اکید
بر آشنائی طفل من اعتماد نیست
شبے بیکده اش برقعہ از جمال افتاد
گو جرات حق حرام عشق بسیارست
بیکد و زخم کہ خوردی ز حسن امن مباحش
کہ در کیں کہ ابرو کماں کش ست ہنوز

نجات نیست نظیری زد ہر بو قلوب
اگرچہ ریخت گل ایوان منقش ست ہنوز

تو در نیافتہ لذت وفا ہرگز
ہمہ فرائض جور و جفا بجا آری
دلت بہر نگد دیدہ آشنا ہرگز
نہے شود ز تو بد عمدی قضا ہرگز
کہ چاشنی ندر عشق بے بلا ہرگز
کہ این چراغ نئے میرد از بوا ہرگز
خلل پذیر نگد و هیچ عصیان عشق
بہ بے نیازی بہت چہن غنی شدہ ام
گراں فروختہ با جان و دل بجاوہ تو
تو چوں کہیم ندیدہ بر قضا ہرگز

نظیری از پئے حرص مراد کم ترہ
نہے رسد غم عالم با آشنا ہرگز

رویت السین

شور عشق از دل شہید امیر سر
عشق بازی چہیت جہد بے مراد
حال ماے عین و کار ماے پس
راہ عینقا پوئے و ز عینقا میر

اهل حیرت را خبر از وصل نیست
 عشق از آداب تعلیمی کست
 چشم بنیایان پیش از من بود
 گشتی از هر چه سلطانت کست
 میکشد پنهان همه پوشد کبود
 نغز خونبار صد لقا از دوست
 غرقه را از گوهر دریا سپهر
 مصلحت از عقل کار افزا سپهر
 ره ترک و راه پیرس و ز بنیای سپهر
 دو قدم از دروایت از کالای سپهر
 از فریب نزدیکش شملای سپهر
 از جراحاتش گسسته استغنا سپهر

بر زبان خود نظیری عاشق است

خواجہ از قس حیدر سودا سپهر

۹۸

با سید توام خورسند ازین پس
 به بهتان گناهم سوخت دشمن
 اگر در دل ملایم یا بم از تو
 دلم از خانمان برکنده عشقت
 به بند نیستی دیدم و دانت
 بر از آغوش ششادت گرفتم
 کنش خوشوقت باید بود باهم
 بقلایم خود مستندال نبوم
 نخواهم گشت حاجتمند ازین پس
 بعضیایم نمی سوزند ازین پس
 ز تن خود هم نباخن کند ازین پس
 ندارم مهر بر فرزند ازین پس
 بهستی نیستیم در بند ازین پس
 بصر من نشکست پیوند ازین پس
 که داند زندگی تاجند ازین پس
 لبم تا بخرد الی را پند ازین پس

شکر در سحر از اشد نظیری

۹۹

بگویند زین خواہات السلام و شکر
 بجایم بخیر در بازنگش نام و شکر
 بگویند زین خواہات السلام و شکر
 بجایم بخیر در بازنگش نام و شکر

حضور وقت در آمیزش قہبان ست
 رسیدگی حریف از حجاب ہشیار نیست
 بایست و امن تو فین دیر سے آید
 طرب کہ رو بکس آرد و بکس گرود
 درت ہواست کہ بانگ نام عیش کنی
 بیکد و چلہ کہ تنخیر اہلہاں کردی
 ہر مقام کہ خواہند خامشت یا بند
 ہاں کہ حرقہ تذر ویر و شید پوشیدی
 شود کہ اسن حالیت ہم بہت افتد
 بدین شبت کہ دولت نلین جم انداخت
 شورش غیب لظیری ز راہ عشاق

۱۰۰ رولیف الشہین

افخاں کہ بعد صد طلب جستجوئے خویش
 آزرده ترن آبلہ خار دیدہ ام
 از بسکہ گشتہ یزغم و غصہ ہر رگم
 آہم نہماند در جگر از بس گرستم
 میوخت کلک و دفتر اگر داشتہ دلم
 در حیرت جمال تو گم بودم لے درج
 دست طبع کہ پیش کساں کردہ دراز
 پر خون بریم ز جنبہ حیواں سببے خویش
 خون نابہ ریزم ازین ہزار موسے خویش
 چوں خوشہ کردہ دانہ گرہ در گلوسے خویش
 دیگر بکار کہ کیسم آردے خویش
 از گفتگوئے خویش سر گفتگوئے خویش
 فرصت نشد کہ از تو گم جستجوئے خویش
 بل بستہ کہ بگذری آذر آبروئے خویش

عشق سست و صد امید نظیری گناه نیست

با او بگوئی یک سخن از آرزوئے خویش

۱۰۱

ساقی بیار جام شے خوش گوار پیش
را هم قضا بطرفه فضلے فلکندہ است
من در میان کجہ خوین فتادہ ام
بعد از ہزار سعی کہ برد رہم و ہند
گیرم کہ باغبان قفسم بشکند چہ سود
ساقی دل از تہا صفت دورم ملول شد
از گفتگوئے مرعوظہ گویان دلم گرفت
رو بہ رخاں و در و صراحی سرود شعہ
دیگر چہ اجر طاعت ازین خوبتر ہند
ما از قضا بہ قسمت امروز را منی ایم

گرچون نبیت معجزہ در آستین ہند

دست از سوال خویش نظیری مدار پیش

۱۰۲

خدا ماں آمازمے در سر آتش
بنفشہ کردہ خنداں بہر بنا گوش
ز رنگ آمیزی آن زلف و خند
لبش افروختہ از خندہ حجر
چو او آمد در آماز در آتش
چو بر طرف گلہ نیلو فر آتش
سند کردہ از خاکستر آتش
بہ عشق سوختہ عود تر آتش
بگرد عارضش رقصاں بر آتش

بر دیر وانه جان افشاں و از ارشک
 گرد آن بخت را خلیل الله بسوزد
 غشامد شمع هر دم بر سر آتش
 بر دیر خوشامد آذر آتش
 در انکار آورد آن لب عجیب نیست
 که روح الله زنده بر آتش
 اگر دوزخ بآل لب بر فروزند
 گل در یخاں شود بر کافر آتش
 بخت سوز عشقش گریه باشد
 شود بر مومن آب کوثر آتش

نظیری کام دل از سوزن گیر
 شود پروانه را بال دیر آتش

روایت الصاد

هر که چون یوسف شود از محنت زندان خلاص
 زود از دنیای هر کام و متنا میرود
 قحطیان را میکند از قحط در کنای خلاص
 این تنی ظرفان نمیکردند از حیران خلاص
 پادشاهان را دل مارام کردن دولتست
 مابدا مآئیم و شوار و شوم آسان خلاص
 مانظر بازیم و عاشق پیشه گو معنی سباحت
 نیست از زلف دیر یا و عاشق از بهتان خلاص
 را بر خلوت نشین را دل بسعد جامیرود
 کس نیاید از فریب آن صفت هر گل خلاص

خوش نظیری دامن هفت بچنگ آورده
 ویر باز آید گراز دست کند دامن خلاص

دم و شاه دست و حه خلاص
 لب ز لب بوسه چین و جان رقاص
 شے بیفت بر آمده ز سبوت
 چون زب خلاص از درون خلاص
 گوئیا در مزاج نافع او
 همه اشیا نماده اند خواص

گر اندر محیط جسم دیده
همیشه چو دیده غواص
بنگ با سبیل می ماند
مستش امین بود ز روز قضا
مطربش چون سرود بردارد
مانگی را کند ز غصه خلاص
ساقی سیم ساعدش باید
ساغرش خواه سیم و خواه رصاص
و اعطای رزق ما کند خوانیم
قول القاص لا یحجب القاص
هر کس از راه رسد بخدائے

تو ز طاعت نظیری از اخلاص

همیشه خنده شادی بآل لبالب مخصوص
در تو قبله امید هائے روحانی
شکایت تو چو فکرم ز مغز بیگانه
سر نیای زبالت خاک آستان مخصوص
غمی فدا ده که با طایر این خوشی دل
محببت تو چو مغرم با سخاوت مخصوص
شدیم هر یک از شاهدان هر طائی
نمی مشویم بهم در یک آشیای مخصوص
ز طول روز قیامت عجب هراسانم
ز می یکده نه گل بگلستان مخصوص
سجاستم ز سرگرد چه شد بخدمت تو
که روزی بجز تو باشد باین نشان مخصوص
ز تو زخم برگ و مو بچوے در سخن بست
تا شنائی که من آسمان مخصوص
حکایت تو چوین نیست باز بان مخصوص

ز نامه تو معطر نعل نظیبی را

چو گل فروش که باشد بهانای مخصوص

چو لبت خود شود یا خود بر آفتاب
چو سرو باش که هست از سواد خود توان
نشان نداده گمانی نه ز تو گهر
از این زمان که دریں بحر مشی و غواص

بجرم یک نظم ناگهان که افکندم
 ز بیم آنکه مشوش نگردد ام اخلاص
 مرا نشاط تو از قید خویش که در خلاص
 مجوام را بنود راه در معتم خاص
 اگر چه نه فلک از خامگان درگاهند
 و لیکن هست نظیری غلام خاص الخاص

روایت الضاد

هر صبح کن دو جام شراب منانه فرنی
 در سیکده مرید هجر احمی و جام باش
 جدیت کای عشق همه نعل کذبیت
 ز ابد سوال مذہب دستور دست چند
 از اکل و شرب صوم تو یکماه واجبیت
 تعظیم و احتقار با سلام و کفر نیت
 در شریک حور و محبت و زهد و صیام هست
 اقرار کرد بر سر منبر بحبل خویش
 بردار دام حیل و ایشار پیش کن
 پیوسته رسم بود شکایت زرد و کار
 شد از بیان کشف نظیری بمدرسه

فصل از بس دو گانه کن آن چنگانه فرض
 بر خویش کن سجود و قیام شبانه فرض
 ز آئین خبر حقیقت و زایل لب فسانه فرض
 شد بر تو ذکر سنت و بر ما ترانه فرض
 از غیر دوست روزه ما جا و دانه فرض
 روزی که بود تبکده شد طوبی خانه فرض
 بر عاشقان کدام بود زین میانه فرض
 ترسم که بر امام سود تا زیانه فرض
 کیدانه را عویش شده است با دانه فرض
 شد در زمان حسن تو شکر زمانه فرض
 جام شبانه واجب و کیش فغانه فرض

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| یا شکست ملک در شک پی بود غرض | از جمال تو کمال بشری بود غرض |
| چشم خونین و در شک جگری بود غرض | زین لب لعل درین گونه سیکون برین |
| ناله های شب و آه سحری بود غرض | از دو گیسوی دوازده و از خال سیاه |
| طرح از طرف کلاه تتری بود غرض | قتل اسلام که غنچه بھر کله گوشه تو |
| عکس روی تو از آئینه گری بود غرض | آن همه فتح که در آئینه اسکندر کرد |
| پس چه مقصود ازین پرده دری بود غرض | جلوه پر نور خضاره تو پرده لب است |
| کز بهر دیدن کوه بهری بود غرض | چون ندیدیم باین دیده تمام نیستیم |
| که خبر یافتن از بے خبری بود غرض | این سبوش آمدن و رفتن ماسکوبید |

از ره آمده ناکام نظیری برگرد
که ز آوردن ماحلوه گری بود غرض

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| دل بقر تو هرین است و جمال لطیف تو | حضور وقت نمی یابم و حلاوت فرض |
| نه ستم ز تو سست بودنم فرضم فرض | بهم برآمد و از شوخی تو اوقاتم |
| بغزه حاجب ابرو نمی نماید عرض | فلک حجاب و عایم نمی شود اما |
| برسم تحفه ملک برسم سابر و از ارض | سخن که از دل شوریده بر زبان آید |
| که تا بگردم از بار منتت در فرض | بشکر ثمت تو بر نمی توانم خاست |
| درین حدیقه بطول است عیش و ناز | مثال ماگل خندان و سرو آزاد است |

بفضل اوست نظیری چو مزد کار آخر
معلم ملکوتت بعلم کردم فرض

ردیف الطاء ۱۰۹

روئے دل بادوست بایست در زلف
راست رفتی و محبت است رفتی در مراط
دوستی بادشمنان دوست دشمن دوست
تا نباشد دل موافق در نگیو اختلاط
اعتدال از سربلغ آموزه از خار گل
نہ سراپاستگی نے پلے تا ملرباط
چیت این گردوں طلسم بولججی بیدار
سرنے آرد کسے بدوش از خط و لقاط
آسمان پرست دلگیر است از بازی خوش
لک کخیم نمیکرد که بر چنید بساط
غیبت در کل جہاں خبر ہے کہ آن در کاز
نکد گر کم میشود میر تیر داز ہم ارتباط
نظم عالم را چکیست آخر خوش
خود عجب دارم کہ در کنه جہاں خود رسید
حکمتش از استواری استواری را حقیقت
کے توان یکنات را کفن محیط و عیاض

۱۱۰ خیز فرض خود ادا فرما نظیری تار و پود
خواب در مسجد حرام است و اقامت در کعبه

مخبر صفا
معد جاد را انتخاب تو پیدا کنم غلط
تا بر صبح من نکشی بے تمییز خط
یوم اہل دائرہ بزم خاص را
چندال نوشته کہ نگوید در ال نقط
شمت بہ بند نامہ ما دا نمے شود
تا کے قلم جلی و محرف ز نیم قط
طعم و بوز کو حبیہ و باز از برده ایم
عطار کو تیر و نفرو شد بحب سقا
ما کے کر مند گرد تو ادب باش دائرہ
عطار کو تیر و نفرو شد بحب سقا
میں طور یہ فرشتہ نگر د بگرد تو
گیرند در میانہ ترا تنگ جوں نقط
بر کنار تشنہ بیک گوش ماہیم
یک ہفتہ اختلاط کنی کہ باں نقط
طوفان گذشتہ در شرط خم از گامے بط

بے باطنیہ تا خط بغداد جام کش
 باتشہ فرات مدہ حبرہ زشت
 بایں روش کہ پیش گرفتنی فلاح نیست
 ۱۱۱ قوے سپرده ایم نظیری کشیده خط

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| حکم جفا صحیح و امید و فنا غلط | تعبیر تو درست و لے خواب غلط |
| تیر کا کسک تو ہمارے کس نہیں ہر | لاوت گدا از ملکیت پادشا غلط |
| یک فال خوب است نشد بزبان ما | شوخی جفہ ثابت و بین ہما غلط |
| در التماس ما سخن دوستان فروغ | در احتیاج ما مدد آشنا غلط |
| آخر ان جمال فروغ دلیل سا | واکرده رہ در ان سیر زلف و قفا غلط |
| ہر چند با نقل و غش آئیم در نظر | اما بجا صیت نمکند کیسیا غلط |
| آجی کہ خط و عقد بر و قبول است | حکم تارہ پال و علم قضا غلط |
| تا سہو کار ما تو اصلاح میشود | خواہیم دیگرے کند غیر ما غلط |

ہمت ز صیف و ش نظیری طلب کہست
 اخبار خضر و شیشہ آب بفت غلط

روایت الطار مجر

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| اگر تو نشنوی از ناہلے زار چہ جفا | دگر تو نسگری از چشم اشکبار چہ |
| ور آ بر مشرب روعانیان و دال شو | معانثران تو مستمال تو ہوشیار چہ |
| بچشم ما در و دیوار و بوستان ستند | ترا کہ بادہ سے نوشی از بہار چہ |
| نک بکینہ مجروح چاشنی بچشد | اگر غمے نہ مہندت ز غمگار چہ |

کلید قفل هم گنجایم دادند
 گردم به پیوسته ساقی بزم نشاند
 زویر آینه گراچی ترست و سحرست
 بلا فایده هم نگه برق براق سے سازم
 هزار ذوق نظیری بدر نو سیدیت

۱۱۱

فریب وعده نباشد انتظار چه حقا
 نے طبع ز انتحاب محفوظا
 از جوئے گل دگلاب محفوظا
 مستقیم وز آب محفوظا
 دیوانه ام از خراب محفوظا
 محفوظم ازین نقاب محفوظا
 کافر شود از عذاب محفوظا
 عاصی شود از حساب محفوظا
 گردیدم ازین شراب محفوظا
 گشتم ز دل کباب محفوظا
 ماهی شده زاضطراب محفوظا
 موسی شد ازین جواب محفوظا

بر رفت و بیا میان نظیری
 شد دهنه ز آفتاب محفوظا

درود پاک تو بریش با صفا و اعظ
 تو از عذاب خدا ما ز مغفرت گوئیم
 نفس زدوری و بیگانگی زنی پر دم
 شد از وعید تو پرت گوش ما چه میگوئی
 ز جیل شوم بوحشت نیاوری اقرار
 فراز عرش نشان خدا میگوئی
 کلام حق بغلط تاب کی کنی تفسیر
 کجا حدیث نظیری ترا فروغ دهد
 نداده آیت قرآن ترا ضیا و اعظ

۱۱۵ رولیت العین محل

هنوز عارف و عامی ندانند نزاع
 مرید و مرشد و خادم تمام میدانند
 غریب و عاشق و مستم خدا نگردد
 اگر طیب تر شود دیر میبرد
 برین بساط تماشا گریم تا بینیم
 رسوم تو نهند مهر و ماه تا در امان
 بی خرید سرانجام کار بارفتند
 ترا اگر چه باین خاکیاں رجوع نیست
 که لایق باده مقدر شد از بر آید
 که رند صومعه میخورد بچنگ
 ز شتر شعله غدار و مفتی طیار
 چه غم ز تطنی صبر بست چو بود فلان
 چه میکنند اهل پهلوان و مرگ شایان
 هزار بار نگوید به تنگم از انا و فلان
 بآن دیار که نایاب تحفه بود
 ضمیر غائب ابدال را بخت

۱۱۷ تو قدر دوزخ چیدانی نظیری از نور شید
که دیده تو ضعیف است از تمیز شعل

فریب دختر ز خواہش است نامیب
بشر غیرت مادر طلاق نیست بهجوع
اگر بشیہ شودے پری نمی ارزو
نہاز ہائے خمارش کہ شہمائے طلوع
گل از کہ شمشدے از فساد باز آید
نہ عاقل است کہ باور کند بفرغ قوع
من دزد کہ شیت نبور او اول
در آفرینش افلاک و ارض کرد شروع
چیل صباح کہ سبحان خلق پروردند
حکیم کردہ ہمیں نشہ حاصل از مجموع
چنانکہ خوف ورجا از نتائج خرداند
بود نتیجہ خوف ورجا خضوع و خشوع
اگر خرد نہما بیدرہ ثواب و عقاب
ز قلب عشق نیخیزد و ز عین و موع
گاہ مرد خردمند بر حقیقت کار
فقیہ مدرسہ در ماندہ اصول فردع

۱۱۸ بفعل غیر نظیری نمی توان رستن
مگر بجز بہ عشقت خطا شود مرفوع

پائے کویاں دست افشان در سماع
میرزا بد دل و جال در سماع
طرسہ عمامہ بے شاں میکند
زلف و دستار پریشاں در سماع
صوفی ارچاک گروہاں بیندش
میشود از خرقہ عریاں در سماع
انہ شے اندیشہ خود گشتہ مست
ہست خود پیدا و پنهان بھماں
زاد تسبیح خواں بر یاد او
آید از ناقوس رہباں در سماع
صلیٰ از چرخ چہارم مگذرد
گرزند دستش بد اماں در سماع
جبریل از سرہ مے آورد بچاک
چوں شود دست و غزلچہاں در سماع

او چو چوگان پازده بر فرق ما
ما چو گوشت زخم چوگان در سماع
بمخود سپاه نظیری آورد
بجلیه بر چاکب گریبان در سماع

۱۱۸ رولیت الغین محمیه

راز ویرینه ز رخ پرده بر انداخت
عشق ازاں روز که آتش به بنیاد زد
چو هر غنیش من در تیرنگار بساند
کیمیا گر که بس جلد از ورگ دید
عقل با پیر نشسته حسن شهادت نشاخت
پس کند بر لب حقیقه حیوان آورد
شرح بجا رگنی ملک قصای گفت
کعبتین به و خود بایه عمرم بردند
حال ما شهرو با نشتل نخل خستاد
به پیا سیم دل سوخته نواخت در یاد
آنکه آئینه من ساخت نه پراخت
قلب ما را نزد اکسیر چو بکه اخت
دیر بر سر که معشوق دلم تاخت
خمیه بر لب آں چشمه نیقراخت
شاه خیرت بر سر تیغ غضب بخت
چرخ کج باز برین نرو و تا بافت

تو نظیری ز فلک آمده بودی چو سحر

باز پس رفیق و کس قدر تو نشاخت و خج

نه گل انیاز عشق خار قمار غ
درین مجلس طرب هر دم فروست
شب آمد تو بیت سودا می کشد
ملک خفته عشق طبل سوم زد
نه گل از شور و شش خمار غ
نگردد ساقی از استیبار قمار غ
نه شور و فتنه شد بازار قمار غ
شدیم از زحمت اغیار قمار غ

رقیب و پاساں خواہندہ گوید دل پوینده از زمار فارغ
 شکست لب بوسه بر کام جان داد لب جوینده از انهار فارغ
 بیک رنگی و یکسانی رسیدیم شدیم از مصحف و زمار فارغ
 نشیب از بیک گستاخ نظری
 نکردم روز از استغفار فارغ

روایت الفاء

هر که طالب گردد از مریخ و زحل
 از عصاره و سجده نقد و قدر و حرمت
 از مریخ و ستار بریدم ناز و شیا را
 کار انبیا طاهر و جلالت و است
 با برکت تمکیدی گفت الدینار حیل
 بیکر نفور و خاقال شد و برین نظر خراب
 خوبه در کس نمی بینم که بنمایم با
 خطا چو شد با طره اش سها چای جان کر

از سر کوئے مغال بر کاشه و سنگ جیف
 گردن میناز و ستم رفت و زلف چنگ جیف
 خویش را انداختم در قید نام و سنگ جیف
 شه جوبه عصمت بود و بیک و بد و سنگ جیف
 بانگ نهنگام داد و مرغ خوش آسنگ جیف
 میخورد عاقل نقش ثانی وار و سنگ جیف
 در بیل تاریک شد آئینه ام از سنگ جیف
 خانه درویش شد از قرب نام سنگ جیف

ناز بر شاد نظیری و قوت پیری میکند

بس خوف گردد بیده از عقل و از نور جیف

رشته تو بر داز قمار خانه حرفیت
 خورد و دوست تو تائب شد از سنگ جیف
 بنام و سنگ یعنی زبانه حرفیت لطیف
 بق کعبه دهم مشرب حسره باقی

ز عشق روی تو در هیچ باغ و مضطربیت
 جفات یکشم دبا تو بر نمی آیم
 نمیشود یکشم ناله و لیس نسیم
 ظلمت ز سیر یکاند زمانه بر گردد
 ضعیف نالی و سکیں ولی طلب دارند
 دو هفته با تو وصل و غلوته خواهم
 که مطرب کند هویت تازه و تنهیف
 نماند بار گران عشق پیش من و ضعیف
 نمی چو کوہ گران دست چو جان ضعیف
 اگر درازی این راه را کم کنی
 نه حرف شدید به میرود نه طبع طریف
 که حرف با ده کم حاصل ریح و خریف

۱۲

بوجد خرقه چو پروانه جانش در سوزد
 چو شمع اگر به نظیری عطا کنی تشریف

آلای یاغرداری و شانے تهرمت
 فکر تو بوحالت برداز گفت حجام
 بر قامت ما کسوت تقصیر برید
 لب باز کشیدیم که مهر تو در آید
 از غبن زبانی که بقید تو نمودم
 چون گرسنه سفلہ بخوان تو رسیدم
 دلمان شود شیفته کس به کلف
 هر چند که طبعم بگریزد ز تصوف
 تا زبیب خداوند شود عفو و تکلیف
 پستان که مشیر در آرد توقف
 بر خود تو بجنب بشیم و در تو بمانیم
 از لقمه بسوزم لب و کام و کسم لطف

مستوری تو پیش کند شوق نظیری
 جز عصمت یوسف نذر دپردہ یوسف

۱۳

روایت القاف

صبح اول کرده حفت عشوه و کار عشق
 مشتری آورده با خود حنبله از بازار عشق

تا شود ممتاز فهم عارف و عامی ز هم
 ز اسوس بازار خوشبوی عیرت میرید
 عاشقان را هفترس صبح و بهار و دیگر
 طاقت آزارش را آوردی نوشت دهند
 آنچه گفت این دو بادم با ملک برگزگفت
 بادے بوید دل آگاه لوسے میرد
 هست چون رو میرود گام پریشان نیرد
 هر که است شب خفته امین خوابش تر داند

نادار نظیری دشمنان را دوست کرد
 و در دل خارا نشیند زاری بیامان

لب ساقی را نهادل چشمه حقایق
 از سخت گیری تو مرید شود مسلمان
 چاه ذوق بخوبی معراج ماه کنعان
 بے جذبه دلیل از خود نمیتوان رست
 عونا تنجیدک روحی یا منظر العجائب
 بے نور تو هیولا صورت نمی پذیرد
 اصحاب پیش چشمت دنیا و دین نهادند
 از پیرو شیخ و مرشد کلبه نبیکشاید
 آخر رحمت کن بر زاری نظیری

لفظ آفتاب روشن معیش صبح صادق
 دزد است گوئی تو موس شود منافق
 گیسو کلام لهم رخسار حق ناطق
 کاریست باصوبت عقلیت ناموافق
 کشف هموم قلبی یا کشف الدقائق
 لولاک فی وجود ما یحسب الخلاق
 گوید قبول در دست تبارین هر دوست لائق
 در یا هم از عنایت جبر یا هم از علائق
 حرمت شفاعت دلماطفت طبع حاذق

۱۲۶ ردیف الکاف

نگشت دامن گرگ دریں بیابان کجا
اگر هیچ و شے پائے در رکاب کند
کجا رسیم دریں تیره شب خداوند
بسکت بنشینیم تا قبول کنند
لقب تو خرد یار ساطع دهم
بگریم دیده ز آلودگی فسر و شوم
فریب نغمه و ساز خورم معاذ الله
خلاف در سیر ماطره تو آشفتہ
چه تلخی ست که در سینه محبت است

ازیں نشاد که در خاطر نظیری را

عجب نباشد اگر گل بر دیش از خاک

را نداد آفتدوم بر سر خوان تو ملک
رستخیزی که شود زیر و زبر وضع جلال
میشدم دامن تر سا بچه گیرم بے کام
من کجا فن سراشیدن اشعار کجا
بر جبال تو نهادند ازال خال سیاه
عشق سے جستم دل بود بر اسیریت

کز نمکدان تو برب زخم انگشت نمک
چند زخم بسما باشد و بخت هم بسما
عشق فریاد برآورد که الله ملک
آنچه بر لوح قضا رفت نمیکرد ملک
کز خشن تو نیفتند ملائک در شک
ناگهم فکر تو در صد هوس آورد ملک

شد چنان عشق تو که صیقل از دور شوی مقدور بحال تو در آینه ملک

هر دم آفتاب جانگاه نظیری پشت
عمر رفت و نه نشستم بهم یک دو شبک

رفیق گل و عیش گلشنم نزدیک گلم خجسته دینم بدامم نزدیک

رفیق بهر خوار و برون در بنشین مخلوقم می و یارست دشمنم نزدیک

بجای شمع و گریه و ختم افسوس که آفتاب بلندست و روزنم نزدیک

چشمها بسیر بهر زار سوخته ام که برده اند جوایم بر دغم نزدیک

بیت پرستی اگر سر کار خود گویم و گریه بیت نگذار در بهنم نزدیک

هر مرد خلوت انجم کمال بخت نیست اگر فتد گذر شه بگلخنم نزدیک

کسی مصیبت و سوز مرا نمیداند که هست صوت سرورم بشنودم نزدیک

بعضی مرا غم اے ابر رحمت آید و نیز شب مست و آمده آتش بچشمم نزدیک

مزد چو فاخته گر طوقم از گلو دید ز بسکه هست بقید تو گردنم نزدیک

ز بهت ست نظیری که مانده ام از طلب

۱۲۹ نموده آتش وادی ایمنم نزدیک

ردیف الکاف فارسی

نقش دیبا چنان کشید فرنگ که زمین برد انش و فرهنگ

کفر از عشق و عشق از ایمان چیت این فتنه با دین فرنگ

ز مزم سوخته است گوهند و مشت خاکسترم نشان بر تنگ

وده که بر ما نوشته باده فروشن
 چید که دست اندازیم
 زو همه نقشها و ادبے نقش
 زو همه رنگها و ادبے رنگ
 لگله در دوستی نمی گنجد
 لبکه شد راه دوستی گنجد
 بقضائن دهم که در دیا
 شادی گوهرست و خوف نهنگ

تو لکن ضرب زخمه را خارج

گر نظیری غلط کند آهنگ

مغرب ال جوت

۱۴۰ رویت اللام

راں شب که یار کرد گاهر بسوئے دل
 صاحبے بود که نصیحت بها دهد
 آنرا که رخ ز آئینه دوست تا نقد
 برین کرده مرتضی پیر سے فروش
 برحق گرفت خون دل و دیده دهنش
 دستم سچاک سیکه از اں باز کرده اند
 اخبر سے دیو و فلک آدم باب فنت
 پرچند گویم از غم دل بیشتر شود
 گفتم شوم لازم دل بنیت مکه
 ز اندم که دل پرست رضایت پیرم

ویک بسوئے خویش ندیدیم روئے دل
 گوئی سچاک مانر سیاست بوئے دل
 پہلوئے دل نشسته ز بنید و دل
 تا بر رخسار شکستم سبب بوئے دل
 از عیشهای دیده بریدم گل بوئے دل
 تا من باب ویده کم شست و بود
 سر داده اندیل محبت بچوئے دل
 خالی نمیشود و لم از گفتگوئے دل
 پرچند بر شدم نرسیدم بچوئے دل
 از دے نکرده ام پیر از این بجز دل

باریک دستگیر پیچے یارب کند کجاست در هر غم غم تو کند جستجوئے دل
بنشین که راحت است نظیری و جو عشق
۱۳۱ یک آرزو کنند هزار آرزوئے دل

گر کشف عجب خوابی بستان کتاب اول در علم ازل جوئی بگذر کتاب اول
در عشق مکش و فقر کاس مار لدنی را گویند بوجی آخر آزند بخواب اول
خوابی بیک آری دل را ز پریشانی در معیبت روسته چیدش کتاب اول
بصاف ملائک سابر خاک تو پیمایند در مدرسه بر سر کش و دلی شرباب اول
در حلقه نمنه گنجی تا بچته نمنه گردی شرط است که بخواران سازد کتاب اول
ناید شب ظلمت رت ارنی گوئیم مار اطلب ساغر فتنه خطاب اول
هست بقیه باقی محروم کن سانی صهبایم آنگند بیم با تو بحجاب اول
را بعد افسانه در خواب چو میدی از هر چه کیسگی وی بیدار خواب اول
بریری و محرومی خوردیم و خفتیم اگر دور سرگیری زین پیر جواب اول
است اگر کار برکضی اب افتد چوں وضع جهان کردند از روی خواب اول

۱۳۲ پیش از همه میبارد بر کشت نظیری را
کو تخم نمیکار و بر فکر سیاح اول

درین بستان بجهت از خار بگسل چو گل خندان شمع از بار بگسل
اگر تو ندید پربالت گراست بزخم ناخن و بنفشه بگسل
سر رشته بیکستن توان یافت زهم این تار را یکبار بگسل
برین دیدم ام بد دار کوفین گره از پدۀ رخسار بگسل

عنت کوناخن در دل فرو کن
 بین از چندین درع ترسم که گوید
 نگیویم گرہ بسیار بگل
 شهادت عرض کن ز تار بگل
 میانے کز ریاستی بخلوت
 برودر صحبت خست بگل
 شود او نظیری سرری نیت
 رباں از ذکر و دل از کار بگل

رویت المیم

ما حال خویش بے سرچسپ پا نوشته ایم
 قاصد بوش باش که بیک جواب تلخ
 روز فراق را شب بیدانه نوشته
 تا هیچ روزگار سرا پا نوشته
 این نسخه از علاج میجا نوشته
 حرفه ز حال خویش بیا نوشته
 پس واتر گول ترا خط ترسانه
 درس صلاح ما بهین جان نوشته
 طوفان بیاده شور بدیدار نوشته
 هر جادوئی که کلک نظیری نموده است
 خود کرده ایم باطل و خود نوشته ایم

ما بر زبان و قلم و ترسانه نویسیم
 در خفا شایسته تو چو آئینه کم کردیم
 تاریخ ثبت نیرستیم سنگ
 که ز سپیدائی دیدار تو پیدان

مہر پر لبچو سر کینہ مسک زدہ ایم
 سر سہ در دیدہ دل تانکشد لطف حکیم
 برگذر بودن حسن گل و خوبی بہار
 ابتلا ہائے عزیزاں ہمہ زان مست کہ
 نقش امید بصدور رخ دوریاستیم
 نرود جائہ تکلیف خرد از سر ما
 تمیث خاک در ان کتب با فلک سید
 بگذرید کہ در تنگ شک گم گردیم
 در محبت دل دیں با حق اول قدم

۱۲۵
 ما نظیری ز تو نورسند باینہ انشوم
 شکوہ نقصان بود فصل انبیاں اندم
 نرخ ارزاں بود کالاد و کال انداختم
 از کفم سر رشته گفتار بیرون رفتہ بود
 ہر گرہ کن دل کشادہم بر زباں انداختم
 ہر کجارہ شدنگوں از کف خیال انداختم
 در میان راہ بار کار و اں انداختم
 کے صنم از جیب و ز نار انبیاں انداختم
 بے پردہ بکایں خندنگہ بزم اں انداختم
 من کہ شکر از تلخی از دباں انداختم
 گفت از بالا نظر بر آستان انداختم
 جعبہ خالی کردہ بردش کمال انداختم
 را بہر دلال کالا بود و بہر مشتری
 ساخت توئے جذب بکام را کہ معلوم شد
 ثابت اندازی از صافی نظر شد و نہ من
 طعم حنظل را اعبادت است کہ دم ناذا
 شمع را افقہم چرا منظور ہر محفل خدی
 و پناہ گر نیو و عجزم نظیری ابد اویں

۱۳۷ رولیت النون

ویریت بروں قتمہ ام از اختیار خوشین
 گراز عیار حال خود در محفل ظلمت کشم
 مشرب صاحب کند ورنہ تعاقبت بجمہ
 ہمارے قتمہ از کوسے سنان رمن غری کار کرد
 توفیق اگر یاری کند روز بختک تش زخم
 سیلاب سستی سرد ہم تاج ہستی بر کند
 گر بر سر صلع آورد روز بے پشیمانی مرا
 گر پیش سے خاندان را ذوق ملای یافتی
 آتش شب کو و خلی خفتہ ام انہم شب کو گویت
 یک روز برقع بگلن انصاف ستاقت
 بنشستہ ام اندو گھن در انتظار خوشین
 ساز از مقام خود قتمہ از عیار خوشین
 تو سبت کھن و ناز خود من در خد خوشین
 ہرگز نہ امید مرا یاد دیار خوشین
 ز آب و رس سوز آورم رنگے بکار خوشین
 یکبارگی فارغ شوم از خار خار خوشین
 چنداں بگذریم کز دل شوم غبار خوشین
 نقش خرابی مانده ام از یاد کا خوشین
 کم روز راحت دیدہ ام از روزگار خوشین
 خلق جہاں را کردہ امیدہ از خوشین
 معشوق و عاشق را ہم ناز سے نظری لاوت
 دشمن نے باشد کہے باد و ستارہ خوشین

نہ مرا ستم کھن نصے بپایہ سر بندداں
 بجای نقش و رنگم زد و دیدہ خواب وہ
 بتک دو از زیندہ نہ رسم بگر و مردے
 بچراغ تیرہ بختاں دم خستہ سیف و دم
 ہوس پریم سودا من و ہوا جو خطائی
 نہ خوش آمدی موافق بمذاق خود پسندداں
 خم ابرو سے نگاریں چو شب نگار بندداں
 کہ براسپ چو بتازم پیہ یاد پامندداں
 کہ زنا کسی نہ رزم بغر و غار جہندداں
 بخاطر فرو نیاید سر عنبریں کندداں

دل سو گوار مارا بیت شمع و شنگ باید سے تلخ تر مناسب بجز در دهنداں

کب سے نشیں نظیری کہ بیش نوش بخشد

چہ شمع طلاوت ز حدیث بے گزنداں ۱۲۸

ردیف الواو

از فیضت بر فرد ز دروے تو از شکر گرد و ترش ابوے تو

چند گرم خشم و بیباکی شدن روی تو در آتش ز رخسے تو

باشے ماشاک تو آهیخت رنگ مانگفتی و ما بوے تو

تا که پا از خانه بیرون می خیم در بیاباں میرم آهوی تو

گریم و خاک بیت شمع و شنگ بجای خود گم کرده ام کوے تو

گر گئے از رخ ام سیراب کن آب خوبی نیست کم در حق تو

تو خفته زان حقه مرهم فرست تا دلم بکشاید از پہلوے تو

بر دخی مرگ حزین جان کنم گر خدنگی یا بم از بانوے تو

دوستان را پشت بر محبت کن

روے دل دارد نظیری سوے تو

زید عید گل از نورسان باغ شنو بشکست طرب از گردش ایام شنو

مهرم ز حرف پر آگنده گوے و گوشت صدائے مغز پر لیا تم از دماغ شنو

سید یار بناورد گاه یار اوے ہمیں وصیت پروانه از چراغ شنو

براهل شوق رو فیض در نمی بندد نوے بلبلی اگر نیست صورت رخ شنو

در دین قطره ز طوفان عشق شعله هست
 ز اضمحلاح ره آگه شود ز هر سر خار
 خبر ز عرصه کنگان و مهر بیرون پرس
 قصور عافیت از خود گذشته گان اند
 صدای سبیل بر ابروین باغ دلخ شبنو
 لطیفه که شوقی از آتش داغ شبنو
 بنزد یوسف گم گشته در سراغ شبنو
 زمین ندیدت آسایش و قرع شبنو
 ز غم بسوز قطیری که گفته بود ترا
 ندیم میکده شولایه گشته دلاغ شبنو

رویف الهاء

از گلستان گل بازار آمده
 گر نمی نام بقانون بخت
 بیخته اند این جهان را تا چو من
 یکدم از بیت خانه غافل گشته ام
 از قفس در باغ خوین دل ترم
 آمده آمده زایدم کاینده را
 مستی مارا چه داد از گجاست
 دست از مقصود کوته کرده ام
 از نظیری شکرستان شد جهان
 در قفس طوطی بگفتار آمده
 عید مرغان گرفتار آمده
 زخمه بیگانه بر تار آمده
 مرد عشقه بر رخ کار آمده
 صد گره در کار زنار آمده
 رشته ام در خار دیوار آمده
 مایه زنگار زنگار آمده
 آنکه از میخانه هشیار آمده
 بر سر انگشتم ز گل خار آمده
 از نظیری شکرستان شد جهان
 در قفس طوطی بگفتار آمده

روایت الیاء ام

دگر خدا برواے دل سر کجا داری
دریں دیار بحیثم غریبے آئی
که یک دور و زشت آتش زبیر پاداری
چه غم که در طلبیت گردیده ام غبار گرفت
نه آں لی تو دلا رنگ آشنا داری
چو بس در آتش صامتخاں گذارنده ام
اگر تو از پئے این دیده تو تیا داری
نشاط هر گذر و خوشدلی هر کوئے
بجستن تو که حسنه چو کیسیا داری
مغیرانه چال سوز از آشیان هست
برائے یکنظم در بد چسپاداری
بشایع گل همه مرغیان خوش نوا داری

بعد نیاز نظیری کین فرصت کن
که دام در گذر حانه بهما داری

فلوے خواهر سوداے سوز آف کس
از کلم قاربدل میخدا افسوس که نیست
دم گرمی که چراغی فروز و زرخه
آنچه از لطف کند شد بیال نگه
پرو بای که گدیزم تشکاف قفسه
پایے بر جاترازیں میطلبیدن کس
همه در وجود و سماهم بهبانگ جسته
همه در آتش عرازه و دور آوردن پای
که گیرم بغاں دامن فریاد رسته
لے ننگد از بادیه ما در نه

لاف سر بازی ما با تو نظیری غلط

چو تو بر چهره نداریم غبار کفر

فرنگ غریبات نظیری

غزل ۱

۱- اِذَا مَا شَدَّتِ الرِّيحُ -
چون خواستی که زندگانی کنی - زندگانی
خیرین صورت رویش خوش مستوی
پوشیدگی - اے زاهد شک و عزت و آبرو
پیش خلق -

۲- پر ۵۵ - مراد از وحدت وجود اشاره
تجدید قفسی که نشأه کشف است
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُحَرِّفَ فَخَلَقْتُ الْحَقَّ
ر بودم خزانة پوشیده پس خواستم نادان
شوم پس بیا فریدم خلق را -

۳- فیکله نمود اول - اے نخست آفرین
که عبارت است از قلم با حقیقت تجریدی
یا عقل اول که باعث آفرینش به عالم شریک
۵- به رحمت اتصال افتد الخ - اے خدا
جدائی یا کثرت سرخ و مصیبت است
دور وصل و یاد و وحدت برعکس آنست
چنانکه قطره چون از دریا جدا می شود

خود خواب میگردد و چون باز بیدار میشود
دریای شود - مستغنی را اسم فاعل
از استغنا به به پروا استغنا به پروا
۶- چهار - شراب فروش و مجازا بر طرف
۷- حبسته بگذرد - براسه خدا -
۸- بهیت اخترا ل رخانه ماتم نام
حجره که حضرت یعقوب و سال ماتم پسر
خود حضرت یوسف میکد پیر نایب - یعنی
حضرت یعقوب علیه السلام که در غم پسر خود
گور شده بود - شهر سه ریای کثرت
۹- تمام شهر را بسیار مخلوق -
۱۰- امثال ریح آتش پرست ان کلمه
ف آتش پرست یا پیر آتش پرستان
۱۱- سیرانگش پیر مرشد است فلان
پس حمدان و مخل من و در دنیا طبع کن
را سه حبه دنیا دارال کن و در مال و دنیا
بخیلی کن و طبع مال و جاه دنیا کن

غزل ۲

۱۔ خونِ سبیل - اے خونِ ہمدردِ نقین
 آلِ روا باشد - محرابِ خلیل - نام
 خلیل اللہ کے رنج و محنِ حضرت ابراہیم
 و آلِ دوبار پیش آمدہ بود بارے چوں
 فرمانِ ذبح پس خود حضرت اسماعیل یافتہ
 دو یکبار چوں از حکمِ نمرود و تاش انداختہ
 شدہ بود و ہر بار غمشِ سدا کی گشت -
 ۲۔ دریائے نیل ساتھ گشت گریز
 مرزا است و در دریائے نیل بسببِ ہر
 تناسب است - کجیل مرہ سائر ماکین
 ۳۔ خاک کے - اے انسانے -
 ۴۔ سبیل کردن - اے مفت و راجا
 دامنِ شست گدا - ای عارفانِ صادق
 سبیل نام کیے از ہر جائے بہشت
 ہر چو نسیم و کوثر -

۵۔ مجبرِ کلیم جائے عبدِ کبر
 حضرت موسیٰ - اے جائید و رنہ
 دینی اسرائیل دریائے نیل رجا حمر
 را عبور کردہ بودند و آبِ ایشاں با
 راہ دادہ بود خونِ یروئیل را اشارہ

است ہر آنکہ چون بنی اسرائیل از دریا
 نیل آب سیکشیدند ہماں آبِ صافی و
 خیرین بود و لے چوں تا بھین نمرود
 آب را سے خوردن می برداشتند
 خونِ سیکشت و نمی توانست خورد و نیز
 ہماں آبِ نیل باعثِ ہلاکتِ کافران
 گشتہ -

۶۔ ناکردہ گرم جائے (جائے گرم کردن)
 مادن و توقف کردن و راحت یافتن
 اے فرصتِ قیام و توقف نہادہ -

۷۔ عزیز - صاحبِ عزت -

۸۔ رسومِ مقدّر - تنخواہ و وظیفہ ہائے
 اندازہ کردہ شدہ اے رزقِ مقسوم -
 کفیل - کفالت کردہ شدہ و ضمانت
 کردہ شدہ اے رزقیکہ تو کفیل و ضامن
 آلِ ہستی -

ہستی تو - اے وجود تو و ذات
 و - رہ نہو و قال و قیل را - اے
 جائے قال و قیل نیست یعنی تجریدِ تقریر
 و رنہ تو را آورد -

۱۱۔ اجتہاد - کوشش و اصطلاحات

بسیار بلند رسیدل در علم فقر و کلام در
رہنست قیاس و دلیل را - ہر
اضافی اسے در راہ قیاس و دلیل است

غزل ۳۴

۱- صفایا - اسے پاکیزگی و لطافت نبوی
معتقد - گرہ در گرہ پیچیدہ - مطلق
آزاد ہفت زلف چنانکہ عقیدہ صوف
وہماست -

۲- روح را با جسم الفت و جوہیت
آمدہ کہ ارواح از جسم خاکی بس کارہ
و منتظر بودند دے آخر کار بسبب ربان
لذت نام حق بدایاں مالوت گشتند نیز
آنحضرت وسیلہ پیدایش عالم شد فجرا
دولر لاک لما خلقت الافلاک، ارواح
مجرد - اسے ارواح پیش از داخل شدن
دریں جسم عنقریب -

۳- شمال - جہ شمال - عادتہا - طرح
افکندن - بنیاد انداختن - لوح مجید
مراد از آسمان کہ بچو زبرد سبز رنگ است
۴- از پر - اسے حفظ و ہر زبان داشت
عقل کل - یعنی حضرت جبرئیل کہ اول

کما عقل اول و با عین خلق دیگر عقل
داریم عنافر سید اند

۵- قاب قوسین - چکر دو کمان ہاسے
فاصلہ کہ میان قبضہ ہاسے دو کمان یا
دوران کمتر فاصلہ مقصود است -

۶- اقصای مقصد - (اقصا کنارا)
و جا ہاسے دور ترین و ہمیں سرحد است
دور ترین جاسے قصد و انتہای مقصد
خود کہ وصال حق بودہ -

۸- گرامی میہمانے - همان عزیز میہ
حضرت رساتاب صلی اللہ علیہ وسلم -
۹- سرمد - دائمی -

غزل ۳۵

۱- بشود ورتگی امید و بیم را - اسے
خوف در جارا کہ ناگزیر و نیاز طلبی و کثرت
پرستی است از دل من پاک کن میہ
عرفان و بادۂ وحدت ہد تا آں مرا از
اسید و بیم ہاسے دنیا دی بر پا ند و از بیم
غیر حق آزاد و وارستہ گرہ اند -
رنگ قدیم - اسے حالت قدیم کہ
پیش از آمدن دریں دنیا و تقید دام

و نباشد - اسے درخزانه لطف تو بہر
حس و ہر شے موجود است -
۴۰ - کتاب - نامہ اپنے نامہ اعمال
ہر قسم - بیار ناقص - غیر صحیح - بد -

انغزل ۵

۱ - غمرہ - اشارہ چشم بہ بیت - دست
دادن بینی مرغی یا منقاد شدن و تم
خوردن خود انفقار (صاحب فقرہ ہا
مالک ہرہ ہاے پشت) نام ششیر
کہ آنحضرت صلعم بحضرت علی بخشیدہ بودہ
خطیب - خطابت کنندہ و خطبہ
خوانندہ یا قاضی -

۲ - گرمی - اسے چستی و چاکلی تیزری
ادیب - ادب کنندہ - اسے رائق
و استاد -

۳ - رخ نمودن - ظاہر شدن -
نصیب - حصہ و قسمت -

۴ - مارا تو و قبول نیایے و غلو
ہر دو داد لزوم اسے مار تو و قبول
نیایے و غلو تے لازم و ملزوم اند -
از رقیب ما - ۱ - ۲ - قیہ - راہباز

ہوس کہ امید ورجا لازم آنہا است
شدن و بہشت حاصل بود
۴۱ - ساقی درست خور - اسے از گاہ
خورشید کہ سالم و تام است و کم و زیاد
یا شکستہ چو راہ نمیشود بر طاق نہایت
فراموش کردن -

۴۲ - بپیند - قے از شراب کہ در ہنگام
آہنا تیر سگوند - شنیدن استماع
کردن و بمعنی شنیدن اسے بو کردن ہم
آید و در اینجا معنی آنرا مقصود است -
ششم - خوشبو ہواے خوش بوے -

۵ - رشک - قطرہ - چکیدہ - ہندی
چینٹا - رد - چادر -

۶ - میثم را - مراد از حضرت محمد مصطفی
صلعم کہ در حالت شام خوار میثم شدہ بود
نے - کلیم - کل - بہتے خوش کر
درہ خیال کی پوشند -

۸ - کلیم - بخیل - دون - پیام بھیج -

۹ - حنیف کہ در عزائے لطف تو
نیست نیست - (رحمۃ موصولہ اسبیل)
اسے حنیفیت کہ در عزائے لطف

۲- گره بر کارزدن - کار را شکل
ساختن - زنتار در رهندي جزا يا جيني
مراد او کفر -

۳- منصهر - اے منصهر - علاج که
انما الحق گفته بر دار کشيده شده بود -

۵- بر نمی تابد - اے نتواند برداشت
یا تاب آن ندارد -

۶- نمی سوزد چراغ - سوزن چراغ
مے روشن شدن آن -

۷- بر سیم زدن - تیاہ کردن در بار
نمودن -

غزل ۸

۱- رنگ بر رخ شکستن - اے
شرمندہ شدن - یا شرمندہ گره اندیدن

تقویم - ز آنچه که و شیء حساب ماه و سال
که در رهندي خبری میگوند -

۵- گلپایانک - فخره شیرین و مسرور
بنامی - تسلیم را در امانی بر اے

بر اے تسلیم و تسلیم یعنی گردن نهادن
و قبول کردن و سپردن -

۶- هر چه - تاج -

باد - مار و کاشیت - دل رمیده -

اے دل از دست رفته یعنی دل عاشق -

۷- نفس در کشیدن - خاموش شدن
۸- طیب - خوشبو -

غزل ۹

۱- بغیر از رنگ و بلور - باے زاید
غیر از رنگ و بلور - طعم - ذائقه - مزه -

۲- مپا کردن - تپه کردن - تپیدن
۳- کلی و حجازی - برود اسم نسبت
از مکہ و حجاز و مکہ بزرگترین مقام

ترین شهر مے حجاز است -

۵- اقوام - مراد از کلمه شهادت که
اتول برکن ایان است - غازی -

غزاکفته یعنی جنگ کننده با کافران
در راه خدا -

غزل ۱۰

۱- مست است نهاده و محتاج است
و به کردن از گناهان و معافی خواستن

خود محتاج توبه و معافی خواستن است
اے طاعت ماحمه گناه هست

که باعث غرور و پشیمانی میشود

۴- کاخ - محل وقایع -

غزل - ۹

۲- ورو - وظیفه - دعا - مقیده
[چچ او. او.] تسبیح دست آویزه
۱- تسبیحیکه بدست می آویزند
یعنی تسبیح نایشی مراد از آن ریاکاری است
۳- خاک غبار انگیز مراد از جسم
عفیفی است -

۵- ظرف - حوله و مقدار -

۶- دشمنه - خنجر و کار -

۷- خشن - درشت عت -

غزل - ۱۰

۱- نا آرموده - اے محبوب کس
نا تجربه کار -

۲- پیر سرگشته زمل - اے شکل

مشکل تو سزد و اسیر خود را بنید
بنده می افزاید -

۳- مشک سوخته - گویند اگر مشک
سوخته بر زخمی باشند آن زخم طالت
شده تا سوز میگیرد -

۴- دیده در خون غمخوده -

چشمه که در اشک خوین می غمخوده
خواب نمی تواند کرد چشم خون آلوده -

۵- خنده و ندان نما - زهر خند -

یا تنبیه که در راه تحقیر و استهزا باشد

۸- خاطر کلفت زردوده - اے بے

از رنج و آلام آزاد شده - یعنی دل فانی

۹- رنجش بیجا - اے عتاب ناحق -

غزل - ۱۱

۱- سر دادن - رها کردن و گذاشتن

در چنانکه سبب شکاری را بر شکار سر

می دهند و انداختن -

۲- تا پایا لوده - تا سات کرده شده

و ناکیده یعنی نارنجیده از چشم -

۳- این سقفت قیر اندوده مراد

از آسپان و آغ باد که چون در سقفت

روزی می افتد و از آن آب باران

در محل خانه می چکد آن روزن آسپان

به قیر بند میکنند و قیر را در رهندی

تا برین میگویند - و آن چیز سیاه

رنگ بهر بویا باشد -

۴- از سر گرفتن - از سر نو شروع کردن

۵۔ وہ کہ (کلمہ حسرت و تاسف)
انحوس! حیف! دودہ۔ عراد۔ روشنی
یعنی نوشت۔

۶۔ سے کہ میخوردم۔ (کہ معنی چل)
چل بادہ میخوردم۔

۷۔ بلوریں حقہ (باضافت معلولی)
حقہ بلوریں کہ مراد اڑاں چشمہ است۔

کمر باس سودہ۔ کمر باز و درنگ میثاق
یعنی عکس رخ نمود بر اشک افتادہ آنرا
ہم زردی نماید۔

غزل ۱۲

۱۔ درخور۔ لائق۔

۲۔ نوش۔ شہد و آب حیات۔

۳۔ خارج زبردہ۔ اے خارج از

آہنگ ہندی بے مال دسر نشان

و ادن۔ آگاہی دادن و آموختن۔

مقام۔ اے مقام موسیقی کہ ہنگی

دوازدہ است۔

۴۔ سرگاز مست۔ اے خیابان

خار آلود۔ لطیفی نہادان۔ فراوان

کردن۔ و اینچہ از طاق اسرار بایست۔

جام۔ کنایہ چشم۔ در مست و وورد
جام ایہام تناسب است۔

۹۔ سومات۔ نام تیکہ مشہور

در کاٹھیا دار کہ محمد آٹرا شکستہ

دولت بے اندازہ بدست آورده بود

مجاز عشق و معرفت رجحانکہ انحراف

کنایہ بر شریعت ظاہر است (حرمت)

رقنظیم و توقیر) و بیت اطرام خانہ

مقدس و دریں ہر دو لفظ صنعت

اشتقاق است۔

غزل ۱۳

۱۔ نشین۔ آشیانہ و محل۔

۵۔ بدوستے (بے قصیم) قسم دوست

و دشمنے۔ (بے یار و وحدت) اے یک

دشمن۔

۶۔ چو کسار۔ یعنی جدا باز و ہندہ

کسار۔

۷۔ بچوں خود تمہنے۔ اے بارستے

بچو نفس خود چرا کہ نفس قوی ترین

دشمن ترین دشمن انسان است)

۹۔ رخس۔ نام اسپ رسم و حجاب

ہر اسپن را رخس میگویند۔

۱۱- شیدون - نالہ و تزاری - ماتم۔

۱۱- مردنے (مردہ بنیائے وحلت) یک بار مردن۔

غزل ۱۲

۳- رطب - خرمائے تانہ لہندی
کھجور کہ استخوان آل یعنی تخم خرما
(لہندی گٹھلی) در میان خود شکافے
میدارد۔

۴- زہ در گلو کردن - زہ دہندی
نانت (در گلو انداختہ خفہ کردن)۔

لہندی گلا گھونٹ ڈالنا) بنیدگر
دوست - یعنی اگر راست بنید گلا
دار - اسے مارا شادمانی یابد۔

۵- متکلف - ایتم فاعل از اعتکاف
در گوشہ مسجد یا خانقاہ نشستن برا
عبادت - اعتکاف از قسے عبادت است
ہیچو چلہ۔

غزل ۱۵

دورح - تقویٰ - پرہیزگاری شیب
پیری - سوسپیدی - نریوں یغوبہ

۳- ترتمش برپا - از من برپائیش

یعنی رشتہ ازد ارم من۔

۴- صداع - در دوسر تنگ جانی

ربیائے مصدی (خروی پیا ہما)۔

۶- خوش اندامی - سوز و فی قاست
و خوبی اعضا۔

۷- خامیہا - اسے جوش کردن دکت

بر آوردن کہ از خواص سے نواست۔

۱۰- فوٹ - ناپاکی - آلودگی - سیہ لابی

اسے سیہ روئی کہ نتیجہ دگنا ہاں باشد۔

غزل ۱۶

۱- صاف - اسے حقہ بالائی قرار

و آب وغیرہ خلان و رد - جو - ہر کہ
از حقہ کلا نتر می باشد)

۳- بدقت - اسے بہاری کی دخت

لہذا کہ آبائی در یافتہ نشود کہ اسے

پیو خواست) رفوگیشا - اسے دقت

را نا دخت کن دہد و ہچناں در پیو

بہوش۔

۳- بچے بک زہ پرہیز الخ - اسے

یک بار - پرہیزگاری و تقویٰ را ترک

ظاہر بنیاں و دیتا پریشان - پیدہ کشید
پوشیدن - مخفی داشتن - پدیدہ ور
بر خوری - اسے با صاحب بصیرت
اہل دے دے چار شوی - پرو بکشا -
المفعول بکشا "معانی" مجذوف است
اسے براد آں معانی را ظاہر کن -
۱۱ - عقدہ بر سخن مگذار - اسے سخن
و معانی را پنهان مدار بلکه عرض سخن
کن پیش آگان -

غزل ۱

۱ - منظور منظور حلقہ کرد نا محقق
گفتہ بردار کشیدہ شدہ بود -
۲ - کفر - مراد از ہماں حقیقت و حسی
۳ - نسیان وادی ایمن - مراد از
حضرت موسی - وادی ایمن صحرا
طرف راست کوہ طور - نفس سوزناں
اے احجم و تا قایل حرف زدن اشارہ
به کلفت زبان موسیٰ موسیقار -
نام طائرے کہ در متھادش سوراخا
میباشد گویند کہ موسیقی از آواز او
آموختہ شدہ لہذا ہجو نفسی نیز نام سنان

رکن یعنی از شریعت ظاہری و ریاضیہ
طلب حقیقت کن -

۵ - اگر ترستہ تر الخ - در اسے اضافی

یعنی اگر در و دیدہ تو مرستہ اسے
اگر در چشم تو فقط نہ پدید آمدہ آن چشم
خود را بکشا و بین کہ این جاہ و چشم و
حلائی دنیا از طلب حقیقت باز میرد -

۶ - چو شیر گاہ قناعت - یعنی بچو شیر
کہ شیر گشتہ دیگر طلب شکار نمیکند
اسے حصص را ترک میکند - چو باز
وقت پندر - اسے بوقت شکار -

۷ - از دھام - لظاہر غلط العوام است
چہ اگر تر اسے فارسی دھامے عربی یاغ
نمی آید - پس از دھام باشد باب

انتقال از زحمت و میکن کہ از دھام
باشد بہاب ہوند (نبوہ و کثرت -

۸ - غلو - قسمے از میانہ - دیگر قسم
آں اغراق است -

۹ - چند شوی - اسے تا چند شوی -
مبغض - اسے باطن و حقیقت -

۱۰ - بے بصر ال نابینا یا یعنی

۳- پر چشم - [چندی آنکھ پھر ٹسک دوتو]
 است کہ چون چشم می پرد خسته بر مژه
 می نهند و پریدن چشم بدشگونی خیال
 کرده میشود -

۴- چمن - مراد ازین دنیا -
 ۵- کوئے حقیقت - اے طریق حق
 و عشق الہی - مجازی - اے مدعی کاف
 چہ ہنر - اے چرخوی دچہ کار -
 ۶- عرض تجلی - نمود جاہ و چشم -
 ۷- تریاق - فلازہر - یازہر مہرہ -

مراد از ستوری دعا فیت - زہر مراد
 از عشق - بعد من رہاے عوین
 عوض مد من تریاق - عدس مسور
 از قلت -

۸- کز آل سوے - اے سوئے حقیقت
 و سنی و مکر کہ پر زیم الخ - اے
 میدان جنگ واپس نمود گزشتیم و
 ہمہ ہمران خود سبق بردیم -

۹- ہر بہیدہ پرواز - اے ہرادیہ
 گو بدی عشق و سخن - پرو بال
 نفس شکستیم - اے نفس رانا قائل
 پرواز گردانیدیم یعنی شتر خود را از بندہ

۱۰- طعم ذائقہ و مزہ مراد از طریق
 و رویہ یعنی طریق عشق -
 ۱۱- مستولی (اسم فاعل از استیلا)
 غالباً -

۱۲- چمن - مراد ازین دنیا -
 ۱۳- بازار شکستن - بے روئی کردن
 ۱۴- نقش شیریں طرح کن - اے
 سرانہ خوش زانینا دہنہ و شوے نیکو ایجا
 کن - غزل ۱۸

۱- چہ لود - اے چہ مایہ و چہ ہمہ
 بال مگس - باز دست مگس راہ حق
 جرس - زنگلہ ہاکہ در گلوے شتر
 بی بندہ -

۱۵- سہا - نام ستارہ کو چک قہیں
 آتش گرفتن و آتش اندک - دانساہ
 جانش کہ بر آس آوردن آل حضرت
 موسیٰ بکوفہ طور زگتہ بود و آنجا جلی
 شاہدہ نمودہ -

۱۶- پس را - اے دیباہ قافلہ پس
 ماندگان قافلہ -

۱۷- پراندن - اے یادہ گوی کردن

۱۰۔ بلکہ "خجروت" اسے ملکہ نوش کی روک
۱۱۔ صناع - اسے وجہ و حال کہ از نشین
قول حاصل می آید۔

۱۲۔ سخن نبیوش ر ترکیب اضافی
اسے نبیوشندہ (شدند) سخن

غزل ۲۱

۱۔ بجل - نوشتہ و مرقاوی - اسے
نوشتہ و شد۔

۲۔ مے لعلت و استعاره - مے
لس لب لبو۔

۳۔ لے - قرار - نام سارے کہ دم
می نوازند و ہندی بالہری بہر سینه

۴۔ چوہ - موسے چھیدہ کہ پس کش
می آؤ نرند و ہندی چوٹی

۵۔ آخست - سنا باغی - آخری نہ

غزل ۲۲

۱۔ عکس شعلے رخ - فرقہ از اہل
تصوف کہ شہو یہ نامیدہ مشہور زیگونیہ

۲۔ کہ میں عالم بچو آئینہ خانہ است کہ چوں
نکستہ در آں رہ و صورت خود راہر خاب

۳۔ می بنید - پس بچین وجود حقیقی و احباب خود

۴۔ پر دازی و طلب معانی باز داشتیم سخن
را از اوج آں در انداختیم یعنی خاموش
گشتیم۔

۵۔ نفس در آتش کسیتیم - مے تن خود را
پس نثار کر دیں و بگرویم۔

۱۱۔ دم خونریز - اسے آہ و فغان پاش
و مملک - بشخصیت معنی دند و عکس

۱۲۔ پاسبان کہ در ہندی کہ قوال گویندش۔

غزل ۱۹

۱۔ ظلم - تاریکی۔
۲۔ این طلسم فرو بستہ - یعنی این دنیا

۳۔ من و خیال تو رہ و او لازم
یعنی من و خیال تو لازم و ملزوم ایم۔

۵۔ پنبہ کاری - مراد از مرہم پی
و چارہ چوٹی۔

۶۔ پیید و دخت بیہوش خیمہ دار۔
نہن - در میان۔

غزل ۲۰

۱۔ سید ہرے - اسے کیفیت نوشتہ
شراب سید ہر آئی تہ۔

۲۔ نخل - گل شہید نوش شد

هست که عکس او یا مظهر صفات او
بر جانب جلوه گراست -

۵- نادیدنی - (به پای پیاپی)
یا قابل دین - هر که دیده نمیشود معنی
نمود - جاس ظاهر شدن است
ظاهر و هویدا -

۶- بوالبشر - (ابوالبشر یا انسان)
لقب حضرت آدم قو ارجح قوت
تو تها یا اعضا که اجزای انسان باشد
سجود - سجده کردن - یعنی سجد کردن
علاقمه آدم را بحکم رب الارباب -
۷- انانیت - خودی - خودپستی -
ابا - انکاد کردن - هست البلیس
وجود البلیس ملین -

۸- عقل - معنی قیاس است نزد آں
عقل بود که بر انبیاء علیهم السلام خورا
ظاهر کرد - یعنی عقل آفرنده و حی بود
شخص - مراد از صورت انسان که
در مردک دیده انسان دیگر ندارد
و اشاره بقولیک انسان عالم احقر است
که عالم اکبر در دسترس موجود است -

۱۰- کل - شرم -

۱۱- نسیم - فرض -

۱۲- جام گیتی نما - پیاله که حکما
برای جمیع ساخته بودند و بعد از آن
همه عالم در دستش آمد - گنینه در
ازدل -

غزل ۳۳

۴- سر سباده داده - است نیت و
مردم گشت - بهینا را باغ معدوم
پهن شدن - گشت رنگ -
۵- سیما - پشیمان -

۶- متقی - مطرب سرانیده - مراد از
آفریدگار عالم یا اسرائیل لبین
ظهور شدن - غوغا - مشور مراد
از عالم مجازی -

۷- در مانده - اے مرعیس طاعت
و بی طاقت - در او - (در اصل مانده است)
بود پر دزن مفاعله همچو در ادا طاعت
طاعت و درمان دچاره -

۹- غنقا - سیرغ - نام طایفه خیا
که بجز نام نشانی ندارد اینجا مراد از

قریب حق تعالیٰ -

۱- سودا - اے سوداے عشق -
 ۱۱- لا اله الا الله نیست خدا نے ملک
 (خدا) و موقیان ازین نہ صرف بود
 خداے دیگر می فهمند بلکه نفی هر شے
 ماسوائے ذات حق می دانند -

غزل ۲۲۲

۲- قطر بازی - یعنی شوق و الفت -
 ۳- مذاق سقیم - مذاق نامناسب است و
 ۴- مراد از آنکه مذاق - سلیم و ذوق
 درست نمی دارند - درست ذائقه
 یعنی مذاق سلیم -

۴- لب - بازی و نشاط -
 منظر - در پیچ و غرقه که از آن بیرون
 نظر کنند (نظر کنند)

۵- بحر مده انگیز - جنگجو و تند مزاج -
 ۶- معجون - تیسیر کرده شده اے
 آمیزه شده از آب و گل طبعیت
 ۷- کج سرشته اے طبیعت و فطرت
 ۸- نقش (در اصل نقش) مشغول است
 وے فارسی دانان مکرر خلعت عربی

را که شده باشد به تحفیف می خوانند)
 آمیزش و آلاش - تریل کن -
 نیست کن (یعنی هستی مجازی خود را
 که همچو من که در طلا آمیخته باشد با
 نادر و اجماع و ناسر می وجود حقیقی است
 نیست و معدوم کن و در ذات واجب
 فنا شو تا هستی حقیقی که عبارت از
 بقا باشد است بیانی)

۹- کیمیا - اے حجر - کیمیا که مرغی یا
 گوگرد مرغ که پس ماند سیکرداند -
 ۱۰- آبه با خمر مانزد - اے این
 آتش ما را فرد نه نشاند -

۱۱- تو ابر که - اے سرود و سیرا
 المست ز تبلیغ به است بر تکم که حقیقی
 از ارجاع پرسیده بود و اشیاء گفته
 بودند بے آری تو پروردگار هستی
 و جز تو دیگرے مانده پرسیم مراد
 از روز ازل یا ابتدا اے آفرینش -
 و لبر - معشوق را اے معشوق به معشوق
 مجازی و یا رس تو نیست بلکه معشوق
 حقیقی و ازلی هست - یا معشوق ما

از ازل برنده دل مایعنی مشتوق باشد

غزل ۲۵

۱- ترنج رهندی میثا بنو) میوه شیرین و درخشان شکوفا می آرد -

۲- ماهی است از ماهیهای خزان یاوه ر- او) یعنی خزان -

۳- سدره ر- سدره المنتهی درختی است بالا فلک هشتم که

آشیانه حضرت جبرئیل است و این درخت انتهائے رسانی حضرت جبرئیل

است یعنی عقل بالاتر از این نمی تواند رفت -

۴- یار رقه - بربر پیشیا -

۵- از خانه چشمش آغ - نشر المیز

تظلم را بر روی تو راه نداشتند گفتا که از خانه چشم بد آمد یعنی آگ چشم

جز تو بد دیگرے افتد - آئے غزو اسوای تو کسی را بر سرم یا بد الفت

بودم - آن چشم تو دم را داما لبه دار یا کور سازم تا یا زبرد گیرے نیفتد -

۶- لایه - تو شاید - ساخت -

ایرام - مراد از سخن که در حالت غضب عتاب گفته شود -

۱- قول - سخن یعنی شعر و نیز گفته سرور اہم قول میگویند و قوسا لی از هاست -

نعت صلح ۲۶

۲- صیاد و شایا - همچو شکار یا یعنی حیناں و مراد از ازل ممکن است

که پیغمبر اں باشند و دنیاخته صید خانہ را - شکار خانہ را گم کرد یعنی بجای امامت اُمت ماے خودشان

مقتدیان تو گشته و ترا پیشواے خود ساخت

۳- بگرو پردن - بازی برهن - رهندی شرط جیت لینا

۵- بقصاحت تو - چنانچه خود در تو اما افصح العوب و اتمج - متضاح -

۱- اسم آله از پنج - کشادہ - کلپ -

۶- جود نیم تاب - اے کامل نیم پیچیده که آن علامت حق است

خلاف پیچیده تمام که همچو موئے اہل دلیلم یا جنبش بر سج خوبی ندارد -

مشاطه و از مشط شانه بندی کنی
 زن شانه بکنده و آنکه عودین ای
 آرایه - شانه مشط بندی کنی
 یک تا کشته عمره تو کرده ام - اے
 پیرے آنکه اشاره چشم تو مرا بکشد -
 بهمانجا اے حیل یا دندرا -
 ۸ - مزار را اسم فاعل از زور زنی است
 های زیادت اے مقبو -
 ۹ - غمیر ازه بقتن - جلد بسن و تر
 کردن -
 ۱۰ - هواتی یوای لوبار مریک
 جدا اے وراثت به آهنگ تازه بلند کنم
 یعنی نغمه جدید بسرایم -
 غزل ۲۷
 ۱ - ملکوت - عالم ارواح یعنی فرشتگان
 و فیرو (عالم ملک) دیگر ناسوت بجز
 و لا هوت)
 هم خسرو - یعنی بادشاه خسرو و دینار
 شوهر و عاشق شیرین -
 ۲ - سلم قسمی از بچ که بگو قرار بازی
 شرطها دارد -

کوس لمن الملک لندن - [ملیج با سیر
 طیله - پس از قبایع پر شمع خداوندی
 خواهد پرسید لمن الملک الیوم که کاست
 سلطنت و مملکت امروزه و چون
 نباشد که جواب دهد - خود نخواهد گفت
 بلکه الواح القمار را مرخص اے یکتا و
 غالب است) و غوی مالکی حکومت
 کردن -
 ۸ - استقوا - خط استوا خط طیت
 فرضی بر آسمان که چلی آفتاب بر آن
 نصف النهار باشد - یعنی نایت خورشید
 خود رسیده باشد - که پس از آن زوال
 شروع میشود - سجود کند - سجده کند
 اے بود بر طالع آرد -
 ۹ - زیانه - شعله آتش که بلند شده -
 ۱۰ - قوس - کمان رحمتی
 غزل ۲۸
 ۲ - تسلیم و رضا - گمان نهادن
 به شجاعت الهی و راضی ماندن بر رضا
 همه خامیرا - اے ناپخته کاری منصور
 که بسبب آل و عوا امانتی کرده بود

بقوام آورده - است چفته و کال شده و
و تحمل آموخته -

۳۲ - از پیشینه ما - است در نته از و خنک

پیشینه ما یعنی موسی جلوه حق در یک نجر
دید و ما جلوه او را بر طرف خودی بینیم

۳۳ - آفر - نام پدر حضرت ابراهیم
و او را آفریت تراش میگویند پیشینه

در بندی کلمازی (تبر - اشاره به شکستن
حضرت ابراهیم تهلک منم کوه را به جبر

۳۴ - پیشینه ما - یعنی پیشینه ما عشق است
و پیشینه فراوان کوه کنی و سنگ تراش بود

غزل ۲۹

۱ - طره کش و لیده - کاکل چپیده -

پریشان دور هم آینه -

۲ - پستان و آن چند وضع پیدا

حساب جمل و غیره -

غزل ۳۰

۱ - زمام و ما بیشتر ر جمع از ته

مراد از اختیاریه -

۲ - مرغ عشق و در این - است یک مرغ نام

برام مایه قناده یا زینت آما هم نام دارد

۸ - اقتدا - پیروی کردن - مقتدا -

را اسم مفعول از اقتدا (پیروی کرده)

غزل ۳۱

۱ - عیش دیا و غربت - یعنی زندگی

این دنیا - نتوان بقصد الخ را

هر که گزینده در منده باشد و ذوق

گرنه باقی در و استوار گشته او را از

گر محنت با تانخی توان داشت همچنان

زندگی یا زندگی خوش این دنیا را

نجات و قیام ممکن نیست -

۳۲ - حاکم از ازل مقام است -

فرق میان حال و مقام این است

که مال عارضی باشد و پوچھے اندوه

طاری عیش و زود تر از آن میگذرد -

و مقام حاکم باشد که دایم ماند و

آن درجه بلند تر است -

۳۳ - شوم - مذموم و نامسعود و غیب

غزو و خود بینی - غمخوار - صاحبیت

و تمسیت -

۳۴ - عهد از جهان بر انداخت -

هر دو از دنیا بر فتنه و مود و مود شدند

خوش فطرتی - اے حسن طبع میدلدا
لباس ابتدا

غزل ۳۲

۱۔ صبح - شراب نوشی وقت میں
(خلاف غبوق کربن نوشی ماسیکونید)
آکسی - اے ازلی و از ابتدا
آفرینش رہبند نوح است برکم
قالوا لعلی بر صغیر کز شتہ
۲۔ حقہ گہرت (مند و تچہ رو روا لیا)
استعارہ بہن مشوق کہ دندان اندر
چھو گوہر سفید و درختان اندر
۳۔ دین تو - اشارہ بہ بان خورد و تنگ
۴۔ عذر دین - رخ دین یعنی پوست
دین - ضربت لباس وحدت یعنی
یکبار دین -

غزل ۳۳

۱۔ تعلقین - تعلق - انا الحق - منم
راستی با حق "کلمہ زکر منقولہ بہ حالت
سستی گفتہ بود و باز لے آں بردار
منقولہ شد -
۲۔ مہر صیوان - مراد از مہر صیوان

ظاہری یعنی ریاکاری -

۳۔ از رحمت "مستحق طیبہ دار و دیا
۴۔ از رحمت "مستحق غم دارد - بہمار لے
۵۔ چھی کہ در آرد و بخار گویند -

۶۔ از صحبت بر آید اے از جلوت
بر آید و خلوت رود یعنی رو پوش گردد -
۷۔ از ہم فروز ترند قابیہا - یعنی تمام
اجسام ریختہ و منعدم گردند -
۸۔ مشرب - خلاص مذہب - طریق دین

غزل ۳۴

۱۔ سر دادن - ریا کردن و گزاشتن
و جاری کردن -
۲۔ دین ناخن است نے - قسار
عقوبت است کہ بہر ہاے نے دین
ناخن می سپوژند - وژن سخت دردناک
باشد -
۳۔ ورا - آنکہ بوقت روا لگی کار و
می نوازند تا بہر کار دانہاں آگاہ و
مستعد گردند -
۴۔ حوصلہ - مددہ مرغان کہ چشماں
می نامند (ہندی پوٹا) و حجاز اہم

و طاقت.

۵- ادیب - استاد و مسلّم چهره آونیه
که روزی لطیف باشد - طفل اگر زیاده
طفلی که از کتب سیکندرید.

۶- خاتم جم - یعنی انگشتری سلیمان
که بر آل اسم اعظم کنده بود و لب
آل بر همه مخلوق حکمرانی میکرد - نکته جم
اگر بلفظ خاتم و گنیم و غیره آید مراد

از آل حضرت سلیمان باشد و اگر با جام
دشمن و غیره آید مقصود از آل چشمه
بادشاه ایران باشد - جام جهان
پایه که حکما بر آن جمشید مرتب کرده
بودند که در آن بوقت تحول آفتاب
در بر تاج حلی همه عالم بنظری آمد.

عزل ۳۵

۱- خطوه - قدم - گام - قدم.
۲- سیم رخ - عنقار مرصع که جزایم
نشانی ندارد) میگویند که برابر سیم رخ
نی باشد و گویند و رکوه قاصد میماند
هفت بیل روز میخورد.

۳- طوبی و شادمانی و مژده نام

درختی که در بهشت است در بهشت
بهشت سایه کرده - جنال - رنج
باغهای بهشت - ورع - تقوی و
پرهیزگاری - میاج - جائز - یعنی در
ذهب عشق نهایت مقصود عاشق
دیدار وصال محبوب است و بس.
۴- پال (کلمه شیطیه) خبردار آگاه
باش.

۵- آ - یعنی آواز.

۸- همه رام است اینجا - اے
بدیده من مالوس رطین است.

۹- آب مختصر - اے آبیات.

عزل ۳۶

۱- غنضب - یارچم گوشت که
معنی مردم - پیر نه سخندان آه بختی
باشد و اهل عرب آنرا در زمان علما
حسنی پندارند و چاه غنضب مراد از
منافق یا گوشتی که چنگ که میان زغول
باشد - فاه - متعارف بر اے رخسار
عقرب سیه - اسخاره بر اے کاکلی
بچیده و سیاه یا موس زلف که مردم

۱- پنہا را۔ یہ راسے نہ اترے (پنہا)
می جویم۔

غزل ۳۷

۱- بخشش محکم بخشے کہ ز پر خم می بند
تا یک طرف نیفتد۔ و نیز خشتہاے کہ
بر آں خم شراب می نہند۔ این باز کج
طفلان۔ یعنی این عالم مجازی است
دنیا۔

۲- الف باخوان۔ (خوانندہ الف)
با یعنی طفل مکتب و (آموزشگاه)
یعنی محل کند۔

۳- کہ عذر از جانب یوسف الخ
اسے بسبب حسن حضرت یوسف مزیل
محبور و معذور ہو جو معنی توانست کہ
با او عشق نہ درزد۔

۴- نزل۔ تحفہ و طلعے کہ بستی
عزیزی نہند۔

۵- بلیش۔ دید و نظر یعنی دیدہ و
معاحب بصیرت۔

۶- قدم ہشیار نہ اینجا۔ اے
ہوشیاری و احتیاط قدم نہ بزار نظر

خوف یا گوش می آویزند۔ راہ کے
بستق۔ دراصل کے مار لے شیدن۔
زنکتہ۔ چاہ بخشب بنا کردہ حکیم ابن
مقفع اہ از چاہ بخشب بر می آمد و تا
چند ساعت بر آسمان ماندہ باز در
چاہ چاہ غائب میشد۔

۳- بروے بنبلہ تیار د۔ اسے ظاہر
و قاشر مکنند بگاہ پیو خد و بخشد۔

۴- ز سر نہند۔ از سر بدر کنند یعنی
خدا ہمیشہ تاج خسروی را بگزارند و گلان
کولیش را بباں ترجیع دهند۔ کلاہ۔
مراہ از تاج شاهی۔

۵- اوراک۔ در یافتن و رسیدن یعنی
معلوم کردن یا دیدن۔ دراصلہ

نگاہ را یعنی نظر را طلب دیدن حسن
اہ نیست۔

۶- بیجاوہ۔ کہار کہ برگ کاہ را بگو
خود سیکند۔

۸- بگذرد۔ فاعل آن آہ در معر

نمانی است) اے آہ ما عاشقان از سر
بہم محبوب بگذرد۔

یعنی دل اور اجسہ تر و زردہ تر ساز۔

غزل ۳۸

۱- گنجشک - بیت خانہ - آتشکدہ۔

۲- گنجیم - یعنی ناگوار ہستیم - وایشان

مارادوست نمی دارند - سفینہ

کشتی - و دیوان شاعرے۔

۳- بجا شقی - بہ عاشق شدن -

۴- زلال طبعان - اے شاعر

شیریں طبع۔

۵- بحلاوت حرفیاں - یعنی بہترین

عیش و تنعم دعیان۔

۹- صدراع - دروہر۔

غزل ۳۹

۱- چپ نہ کنی - اے داندل و لب

ز کنی کہ در چاب زدن و مہر کون فرود

است (جب تک چہرہ کے ہر ذرہ کو اٹانہ کر)

۲- در آغوش نگین زمین مایہ بیا

افانی - اے) وہ آغوش زمین نہ بچند۔

۳- بچہ گہ - شکار گاہ - نکتہ لفظ

بچہ عورتاں کے شکار گاہ کی آید بچہ

گورنہ - و اہو اگا و دشتی و غیرہ۔

۰- صید مایہ یا مرغیان دیدہ نہ شدہ

۵- آب رنجے برسام - اے آبرو

حاصل کم - ہر ہم - ہر یکدیکہ و ہمینی ہر ہم

و پریشان ہم میتوان گفت۔

۶- از عشق تو (از سبب) اے

بہب عشق تو۔

۷- پیروں زخم از خویش اگر پائے

پائے از خویش بیرون نہاد - اے

از خود بدر آمدن - و خودی خود را

فراموش کردن - یعنی فنا فی اللہ شد

غزل ۴۰

۲- سفینہ کشتی کشتی شکستن

بصلحت اشارہ بقصد حضرت خضر و

سوسن و حضرت خضر کشتی مرا سودا

کرده بودند تا از دست بادشاہ ظالم

کہ کشتی مارا بجز بزرگرفت سالم ماند۔

۳- ہر خود - اے ہر خود دار شود۔

۵- یگانہ ایم - اے نظیر و مدد

نداریم در بقید ری۔

۶- صومعہ - عبادت خانہ و خانقاہ

رو جمع صواب (ترتیب) کردن چراغ -
روشن کردن چراغ -
۷ - مدینه - شهر جمع مدین

غزل ۱۴۱

۱ - انشا - مراد از میان پیام -
۲ - رهرو ایما - اشاره به چشم و کنایه -
۳ - بر تیغ و کف شعور نه بود - اس
سیان کار و انگشتها تمیز نه بود اشاره
لقمه خانواری مهر که حال حضرت پوسه
دیده چنداں شیر و شجرتا شاه آں
گفته بودند که بیا که بریدن بیو
کر ز اینجا سید شاه شان داده بود -
انگشتها خود را پریده بودند آنگهی
یعنی اختیار یا جوش و خواس -

۴ - تنگ نایب - تنی دست و مفلس
۵ - مست بے حجاب است - بے پروا -
۶ - بداییم - سخن که بے تامل گفته شود
از تجال -

غزل ۱۴۲

۱ - خون سیاه - به تشبیه سیاهی
خامه و سیاهی گناه -

۱۵ - آهنگ - صدای که وقت سر
بی برآورد و بیجی نغمه -

۱۶ - زلال - آب صاف و شیرین -
و مراد از صفای قدر -

۱۷ - قعر - پز و غور -

۱۸ - انفعال وید - ا - منفعل و
شرمنده کرد -

۱۹ - بخرقه کیشیم (به پای معاف)
بوی خرقه کیشیم که لباس دره نشان
تشریف - خلعت و لباس پر شکفت
که شایان براس عزت افزائی می باشد
اکبر و عباس - یعنی بادشاهان
و ایمان -

غزل ۱۴۳

۲۰ - بے نوری - ا - بے نوری و بے
سود بودن -
۲۱ - خار مرا - بوی خیار که خار با گل
لازم است به چنان ناله و غرور و کجاست
ناگزیر است -
۲۲ - تو بجه که کند - یعنی تا دوست
تو بجه کند -

غزل ۳۳

۱- حجاب سوخته - اے حرفت شدو
۳- سچا سخی - (برابر چاشنی) بلذت
و ذوق -

۵- طفیل (اسم نسبت از طفیل کہ
تقصیر طفل است) نام شاعر سے کہنا
نخواہدہ بمبانیہ یافت - محاذ ہر جہاں
نخواہدہ را طفیل میگویند - و بمعنی ملازم
و تابع -

۶- سخی نام - نخل یا نیزہ کہ راقی
سیاہ انداختہ برود خانہ کہ در آن سوگدالی
باشد نصب کنند -

غزل ۳۵

۶- بدست کیسے پیمانہ خود داد -
آنداد و مستکامی میگویند و این
محبت کیسے نوشیدن علامت اعتبار
دوستی است -

۷- خرمن - (خود جنگ امن - ابناء)
انبار بزرگ نخل کہ آنداد ہندی کھدیاں
میگویند -

۳- برور گاہ دارم خانہ خود را -

اضافی - برور گاہ خانہ خود دارم (اسے ہر روز
آمادہ سفر فی نام -

۴- نور پور رنہما و کتا ہما (نام کتابیکہ
بر حضرت داؤد ^{علیہ السلام} نازل شدہ بود - کتابیہ
ناجیہ شیرینی و تاثیر نفیہ است -

۶- کتابی میگویند - اے می نویسم
و رقص داستانہا کے نوشتہ شامل
میگذاہم -

غزل ۳۶

۱- ہر مار تم کین زدہ - اے با ما
کینہ در گرفتہ - و مارا پیغوش قرار داد
نقش - تصویر و عکس - یعنی کینہ از
طرف او بودن از آن ما -

۲- نوروز - روز نخست سال ششی
چون آفتاب در برت حل زود ایرانیہ
جشن و شادمانیا میکنند و آنرا عید
نوروز خوانند - آدینہ - روز جمعہ کہ
یوم سبت مسلمانان و یہودیان است

۳- محضر - سند و سچل قاضی و قبالہ
۴- پارہ - اے بادہ سال گذشتہ
۶- دوشنبہ - (= دوشنبہ) اے

گر تیر شب گزشتہ

غزل ۴۸

۴۔ حدیث - سخن - کلام -

۵۔ ماہ دو ہفتہ - ماہ چار شب

یعنی محبوب چارہ سالہ -

۶۔ خفاش - طائرے کبر و ثناء تو اند

دید - شہرہ - ر ہندی - چنگا دڑ

۷۔ دُر یاے سفتہ - مراد از

اشکائے خرمین کہ از چشم تاب نرہ آمد -

۸۔ آب میکیم - اے من گدازم -

الماس تقفہ - الماس گرم کردہ

شدہ - الماس ر ہندی پیرا کہتے

یا سائیدہ اگر کسے بخوردے میرے

غزل ۴۹

۱۔ خدنگ - نام دھنچے کداز

تیر نامی سازند و حجاز تیر -

۲۔ جیب - گریبان -

۳۔ ریورنگ - فریب و مکاری -

۴۔ معجز - (اسم فاعل از اعجاز -

بسیار آوردن) عاجز کنندہ - معجزہ -

کر شہرہ کارے عجیب و شگفت

کہ مردم را بحیرت اندازد - سپردہ مہین

معروف ہے ستر و پردہ ساز حجاز

نغمہ - چنگ - (۱) چنگل یادست و

(۲) قصبہ از ساز موسیقی -

۵۔ چنگ تر - اے چنگ تولد

ہزار صلح میدارد -

۸۔ لشور آمدن - دست دیوانہ

گردیدن -

غزل ۵۰

۴۔ بازار کسے گرم کردن رونق

دادن و قدر افزودن کسے را -

۵۔ عمرت بود - (جلد حضرت عیسیٰ)

اے عمرت دراز باشد و تا دیر زندہ

غزل ۵۱

۲۔ ہر سمر خار و بن سنگ - ہر نوک

خار و بنیاد لایا ہے ہر سنگ اے

چیز اے بیفائدہ و بیکار - بلکہ مضر بہم

چنانکہ سنگ و خار در کشت زار باشند

حاصل - اے حاصل کشت مافزون

۳۔ عفاک - جو گردانند ترایا بخش ترا

خداے تعالیٰ -

یعنی آں وقت ہر کس خواہش خریدین
من خواہد کرد۔

۷۔ چراغ زندہ۔ اے چراغ روشن
ویرشب زندہ داران زن۔
اے از عابدان و طاعت کنندگان
مدو بخواه [در کسے زدن۔ رجوع

کردن سکے و خواستن چیزے انکے]
بیداری بخت۔ خوش نصیبی و
بخت بیدار [باضافت ترکیبی =
بیدار بخت] خوش نصیب۔

۸۔ در ساغر چہ میباری۔ اے
در پیالہ تو شراب میت، بلکہ چیزے
مہست کہ اگر زاهدان آنرا بپیشند
قدیر ما گنہگار اں بد اتند۔

غزل ۵۳

۲۔ تان شور و خاک را المی واضح
باد کہ در بعضے جاها اول گیاه و غیرہ کہ
برزینے باشد آنرا نیوز اتند و پس
از اں تخم می ریزند۔

۳۔ بیگانه۔ مراد از جور و جنت۔
۴۔ آفتش علم گردو۔ اے بلند

۵۔ ہمہ افسانہ گیسو۔ اے ہمہ وقت
افسانہ گیسوی گوئیم یا ہمہ حدیث ماز
گیسو و رخسار است۔

۶۔ مقبل۔ پیش آئینہ و رو نمائندہ
اسے بخت نیکو۔ ضد مدبر۔ پشت کنندہ
یعنی نصیب بد۔

۸۔ فقر اک۔ تسبی زین اسب کرداں
شکارے زامی بندند۔ شکار بند۔
بسمل۔ [اختصار از بسم اللہ الرحمن الرحیم]
ذبح کردہ شدہ چرا کہ بوقت ذبح
بسم اللہ می خوانند

غزل ۵۲

۱۔ جرمان۔ جرمی و نا اُسیدی۔
پرستار۔ غلام و کنیز و چاکر۔

۲۔ رمند۔ گر نرند۔ پیدا۔ ظاہر
و پیدا شود یعنی یکا یک در آید
۳۔ کوئے میخویراں۔ چرا کہ آنجا
تقوی نمی باشد۔

۴۔ حلقہ پیرہیز گاراں۔ اے
گروه یا جنس پیرہیز گاران۔

۵۔ ذوق خریداران شود پیدا

گرد و بفرود.

۵- قحط - نیست شونده -

۶- در ستنه - صبح و سالم -

۷- لذت - اے لذت و ذائقه عشق -

۸- شکیخ طره - خم زلف تابدار -

پیچ موی کاکل - آویتم - سیاهی کاکل

اینجا سخت سیاه مراد است -

غزل ۵۴

۱- گماں پوشیده گردد از رخ زیب

چون عیان و مریخ شکفت و ظاهر گردد

قلنوں و گمانها معجب و منور شوند

۳- فتنه میشد - اے عاشق می شد

یعنی زلف سیاه بر رخ روشن

آد بخت می شد -

۵- تپے - قسے از حی یا حرارت

که در درد و بخاری گویند و چون این

استخوان قرار میگردد آنرا دق میخوانند

آل مخطور و اکثر مملک می باشد و

علاجه نمیدارد - وے اینجا محض بیماری

مراد است - اے اگر مرده از امراض

جسمانی لاحق گردد آنرا چاره نوازم

ساخت - وے چون در غرض عشق در دل

استخوان جا گرفت آنرا پیچ علابه

نیست -

۶- پیو محتاجی لعل - اے چون بیکانه

بجانه مردی مفلس و بے نوا بیاید

او آن همان را از خانه بدر می تواند

کرد و نه شرط سیمانی بجای تواند آورد

پس مقطرب و حیران شده اینجا و آنجا

میگردد و نمی داند که چه کند -

۸- لقصان (مصدر از نقص نقص)

کی و کوتاهی -

۹- امروز است یا فردا - یعنی

قریب است -

غزل ۵۵

۱- خود کام - خود غرض غرض شناس

۳- تشریف - لباس فاخر که از باد

عطا شود -

۴- دوش - دوش و شب (شب)

۵ از تو حبه غیر - لبیب ملتفت

شدن بخیر - رتو حبه یعنی رو کردن و

مخاطب شدن -

| | |
|---|---|
| ۱- فراموشی داری - ۱- بیایک هستی پیرد اے نہ داری - دخی تر می خورده دلال - دل مردگان - اے کسانیکه از عشق بے بهره هستی - و مدعیان عشق غزل ۵۶ - ۱- محبوب - (حجاب کرده شده و پنهان) نشر مکن - | شوخ طبع هستی - حرف دلکوب و اے حرف تلخ و ناگوار من - ۲- یوسف رختی - (بر کیمیا آفتابی) در ندۀ رختی بهجور رخ یوسف یعنی حسین و سبب - کاشانه - خانه و کور یعقوب مرا - مراد از چشم غزل ۵۷ - |
| ۳- از تو میداند - اے بنو نسیب میکند - یعنی اگر نیک هستم یا بد هستم که تو گردانیده مرا - چرا که پرده تو هستم - ۴- فرصت باد - جمله مستزاده یعنی روزگار و در از باد صبر ایوب - صبر من که بهج صبر ایوب است - و ایوب نام پیغمبر که بر او بیایه صبر آلام نازل شد و او بدین جمله با آزوده شده بود - | ۳- بیرون در دور اول زائد اے بیرون در محبوب - ۴- تغییر - بدل کردن - و از عمل طاعت کردن کسی را - ۵- طغیان جنون - یعنی جوین کثرت دیوانگی - از هم کند - اے بشکند - ۵- خاطر نشان کردن - نمایان و یاد دہانیدن - ۶- عشوہ - فریب دناز و غمزه - قلب - نازنا سره و سکه جلی - اکسیر - دواے موبوبی که رس رازر گرداند - غزل ۵۸ - ۲- اعجاز - عاجز گردانیدن آفرین |

۶- شوخ طبعی - (بیایستید)

| | |
|---|--|
| <p>مراد از ۱۰۰ - ۸۰ - دریاب - اے بفریا درس و سوز ۹۰ - سے مرد آرماب - سے سند و تیزو تلخ - شیخ و شاب - پیر و جوان غزل ۹۰</p> | <p>دکتر شہ - کاربے کہ مردم را در شگفت اندازد - کرد گویند - اے گویند و نا ملق ساخت - ۱۰۰ - جفت ملت - اے کتب ہم مذاہب دنیا - عالمی - ناخواندہ - جاہل -</p> |
| <p>۱ - ہم طبع یا شراب - یعنی خانہ خرا ۲ - کشریت - شرف و بلند ی دادن -</p> | <p>۳ - استغنا - بے پردائی - مستغنی از ان اسم فاعل است -</p> |
| <p>۴ - باور بر خاک الخ - چرا کہ باو مخالف خاک و آب دشمن آتش است ۵ - ناسور - زخمی کہ نہ شلود -</p> | <p>۶ - آستانے ملاستان اینجا احمد ذہنی است - اے آستان محبوب - غزل ۵۹</p> |
| <p>تسلیم - گردن تہادن و قبول کردن ۱۰ - چشمہ حیوان - چشم کہ حیات کہ در ظلمات تاریخی جائیکہ آفتاب گاہے نمی تابد واقع است -</p> | <p>۱ - طعم ہلاہل - ذائقہ زہر کشندہ ۲ - فتح الباب - و اشدن در اے حاصل شدن مقصود - یعنی اگر چشم رویت را بیند -</p> |
| <p>۳ - حجلہ - اطاق عروس - آمین ۴ - بستان - آستان ۵ - معنی - سرانیدہ مطرب - نوازا نغمہ سرائی - حسود - مبالغہ حاسد بسیار حسد کنندہ - شفیون - ماتم و</p> | <p>۳ - خلاب - دکنے کہ سکہ پہ چلی سیما زد - قلابہ خارے آہنی کہ ہاں چیز یا کے غرق شدہ را از آب پیدا ۴ - شراب ناب - اے شراب خالص ۵ - معلّم - مراد از نا خدا - ۶ - جلاک - دے گل آب - غربت</p> |

گرچہ وزن کمال

غزل ۶۲

۱۔ صلا۔ نوید۔ دعوتِ دعائی۔

۲۔ ضماں۔ فاسن۔

۳۔ اگر نگذارند۔ اے اگر بارندہ

۴۔ اگر تو اں دریا ب۔ یعنی اگر تو اں

دستگیریم کن۔

۵۔ معنی خزاں دریا ب۔ حقیقت

آں خزاں اے خرابی و فنا۔ فہم کن

۶۔ مشام (اسم ظرف از شم) بجائے

بوسیدن۔ اے و باغِ یابنی۔

۷۔ چرا۔ ۸۔ دریا ب۔ اے قدر

برین ہم بریش۔

۹۔ نشان۔ نشانہ۔

۱۰۔ ملال کشیدن۔ رنج کردن۔

غم خوردن۔

غزل ۶۳

۱۔ بوم و پر۔ (زمین و حاصل آں)

۲۔ کشت ہجر آں۔ اضافت مجازی

یعنی از ہجر آں و دوری محبوب۔

۳۔ تماشا کے قوہ۔ اے بیب

تماشا کے قوہ نظارہ قوہ۔

۵۔ چہ بشتیاں۔ چاہ فراموشی۔

دوریں استعارہ کنایہ بہ حضرت پیوست

است۔

۶۔ یافت شوو۔ اے یافتہ شود۔

۷۔ قوت کن۔ روزی ساز یعنی

بخور۔ کحل صفایان۔ سرسبز صفا

(کہ مشہور است)

۹۔ افرانید۔ (افکار قبل الذکر)

فاعل آں مہر و شاں و مہر و شاں

مہر و شاں۔ اے دوستان

خود غرض و پیوفا۔

۱۰۔ جلوہ۔ (خود را ظاہر کردن)

تجلی حق۔

غزل ۶۴

۳۔ راج۔ شراب۔ خاک را

ورد ہاں الخ۔ اے درد ہاں

خاک آب بگرد۔ [ورد ہاں آب

گردیدن۔ طبع چیز کے شدن ہندی

سندیں پانی بھڑانا]

۴۔ شتاب۔ اے شتابیا و چستی

گو شمع جو طفل الخ۔ گوش تافن
معنی گوش مالیدن اسے تادیب کردن
۶۔ پر قید سرت الخ۔ اسے بچو کٹا
ہنایاں جوں و چراگن و از پست ناکتہ
چینی مکوش۔

۷۔ مس مقابہ میں خود
ہیں اس پر خام گرم کن یعنی مگزار۔
۸۔ قبتیلہ مقابہ۔ اسے قبتیلہ

ساز [ہندی تہمت بٹ]
۹۔ روشنی حرم و ہم پر سر اور شہ
ہر وہ بر سر ایم) یعنی اگر نجات من اٹھا
و مقابہ نمی تابند مضائقہ ندارد۔

۱۰۔ حزن دست۔ دست
زدن۔ رد کردن و انکار کردن۔ تو تیا
سر نہ قسیم اعلیٰ۔ بصر مقابہ۔
اسے نظر مگر نواں (از رخ او)

۱۱۔ افسون لب۔ افسونے یا
جادوئے کہ از لب خواندہ شود و
نیز سخن شیریں و دل فریب را افسون
لب گویند۔ [افسون] بمعنی تہرا
و نیز بمعنی تاسف می آرند۔ دے ایجا

۱۲۔ محتاب۔ اسے روشنی ماہ دہندی
پانڈی)

۱۳۔ رفتم از دست۔ اندوست رفتن
بچود و مد ہوش گشتن بے اختیار شد

۱۴۔ پست کن پر ۵۵۔ اسے نفیرا
کہ کن یا صوت را نرم و بار یک ساز۔

[کہ سن تاب شنیدن ال تو اتم آورد]
گوش جنگ مقابہ۔ اسے آواز

جنگ را (کہ سازے موسیقی باشند)
فیز دہند کن [ہندی ستار کی کھونٹی
ست مقرر]

۱۵۔ جزع۔ بے صبری و بیقراری۔

غزل ۶۵

۱۔ پو پو پو مقابہ۔ اسے ہر پو
ہیج۔

۲۔ دو تا مقابہ۔ یعنی راہ دئی
اختیار کن۔

۳۔ قفا۔ پشت سر پشت۔

۴۔ شغل تو اتم و گوشہ خاطر
سیم افغانی و صفات ال گوشہ خاطر
است یعنی شغل تو از گوشہ خاطر

۳۔ ہمسائیہ ہمارے شہر۔ اسے پہچان
ہمارا پاش و تقلید ادا کن کہ از نظر مردم
نہاں جی ماند و بر استخوان خوردن نکات
میکند۔

۴۔ و سوسہ۔ خیال خام کہ شیطانی
درد دل مردم اندازد۔ و رعلا نیدن
آزمودن (رجح و ساس)

۵۔ محفل۔ ہودج شتر کہ زنان و کلاں
سفر کنند مراد از وصل و قربت
حق تعالیٰ (خیر س۔ دنگولہ کہ برگردن
شتر جی بندند و از صداے آن نشان

کاروانے دریافت میشود و ہندی
گفتہ یا گھڑیاں) کہ بوقت روانگی
قافلہ می نوازند تا ہمہ کار وانیال
آمادہ شوند۔ و اینجا از صداے
جرس تلقین و ارشاد پیر یا احکام
شرعیہ ہم می نواز (نصیب) شیلو
ماتم۔ نالہ و رازی۔

۶۔ محالمت۔ باہم کار کردن است
و اد و سہ۔ مراکتباں (کہ در اصل
راہ گاہ است) صفت و بلا قیمت

ہر دو معنی محل نظر است (نعلش
در آتش الخ۔ نعل در آتش بمعنی
مضطرب و بیقرار و نعل در آتش ناخن
بر اے کسے۔ اے کسے را بیقرار گردان

و باز آوردن از غربت۔ نکتہ۔ چوں
خواہند کہ حریف را بیقرار گردانند یا
دوست را کہ در غربت باشد باز خوانند
انامش و نام پدرش و جز آن بر نعل
کہنہ اسپ نداشتہ در آتش اندازند
گویند چوں این نعل گرم شود آنکس
مضطرب و بیقرار میگردد۔

غزل ۶۶

۱۔ گراں طلب۔ (گراں یعنی کنارہ)
اے کنارہ طلب کن و ترک صحبت کن۔

۲۔ رہ برمی۔ رہ بہن بجای
بمعنی رسیدن بجای۔ گراں مباحث
اے گراں سرو متکبر مباحث (یا باعث
گراں دلائل اثبات مشوم) حمایت
اگر الخ۔ یعنی اگر ترا بر جاسے بلند تر
محفل نشانند ترا باید کہ بہ جاسے پاش
تریں منیش۔

۴۷ غزل
 ۱۔ نہ نشیند یہ آب۔ اے بیاہ
 آب فردخی شود۔
 ۲۔ چونبنا شد کباب۔ یعنی تا وقتیکہ
 تمام باشد۔
 ۳۔ بشمع۔ بمعنی موم و حجاز اُفتیکہ کہ
 در موم پیچید و می سوزانند۔
 ۴۸ غزل
 ۱۔ ظلمت ویران۔ تاریکی و روشنی
 [پر تو بمنی سایه و عکس یعنی روشنی ام
 یا شد] اے جسم و جان۔ یا محض قالب
 عنبری۔
 ۲۔ بهم ساختہ بودیم۔ اے باہم
 شفق و شالاف بودیم۔ اشاره بہ یوزن
 حضرت آدم و حوا در بہشت عدن۔
 ۳۔ خطاے۔ اشاره بخوردن گندم،
 ۴۔ سلسلہ۔ بمعنی زنجیر و قید۔
 ۵۔ بنان۔ انگشتها [کیا گشت
 بنانہ گویند]۔
 ۴۹ غزل
 ۱۔ کونین۔ (تمثیلہ کون) ہر دو عالم

۲۔ بے طالع۔ بے نصیب بہ نخت۔
 ۳۔ نخت مقبول۔ (بشرکیب اضافی)
 صاحب اقبال۔ نیک نخت۔
 ۴۔ بار امانت در گل است
 [امانت کنایہ بہ امانت عشق کہ فرشتگان
 و کوسا ہنما از ان متعلق است و برداشت
 و آدم قبول کر و سبب آن مسجود ملک
 گشت] اے فرشتگان از برداشت
 ایں بار امانت عاجز شدند۔
 ۵۔ بے بعد۔ دوری۔
 ۶۔ اہل حال۔ یعنی اہل معرفت
 و اہل حقیقت۔ صورت۔ ظاہر۔
 ۷۔ مجاز معنی۔ باطن۔ حقیقت۔
 ۸۔ بشوری رمضارع از شوریدہ
 پریشان کنی مینی از قلیہ (بہندی کم ہن
 جوتنا ہے) در کے پر وے مسیل
 واکشند۔ اے عالمان قضا و قدر
 مراد سے از مراد ہائے نظیری بر آرند
 وادرا کامیاب گردانند۔

۵۰ غزل
 ۱۔ عمار۔ سخن چین و انشا کے

کندہ۔

۳۔ شیشاں - اُ طاقِ ثواب
و نیز یعنی خانہ و محسرا۔ رزمہ رزاز
رزمہ بمعنی نمہ کہ آتش پرستان یاد
نم بوقت عبادت خویش می خواشد
نمہ سرا یعنی مرغے خوش الحان۔

۴۔ قدر انداز۔ پیر انداز یک تیرش
گاہے خطا کنند۔ حکم انداز تشاہد بان
۵۔ نیاز۔ حاجت و عاجزی۔ نیاز
۶۔ دی۔ اے دیروز یعنی روزگرت

غزل ۱۷

۱۔ حرف زبانی۔ حرف زبانی
و بمعنی مدعی و رقیب ہم می آید۔

۲۔ میثا۔ شیشہ۔ شیشہ شراب
۳۔ شفیق۔ شفاعت کندہ۔

۴۔ گزیدن۔ مکیدن۔ خائیدن
رہندی کا سنا۔ چوسنا کار کار
کارگر کارکن و کارگر

۵۔ حرف زبانی یعنی ہمیشہ و ہم صحبت ہم
ساز کارگر موافق و گوارا۔

غزل ۱۸

۱۔ معشوقہ۔ در این کلمہ حرف تا
را باے محقق کرانند ہم می آید و برا
تا نیت ہم۔ لکن در غزل عموماً نیت
باشد۔

۲۔ احیا۔ زنده گردانیدن کسی را
و احیاء شب بازنده داشتن
شب مراد از بکریدن آں در بیری
در عبادت الهی و کار ہائے نیک
و محارزاً در عیش و عشرت صبور
شراب نوشیدن و وقت صبح لظائن
غیوب کہ شب خوری باشد روزگرت

کہ در ہند آئنا روشن ہاں گویند۔

۵۔ شہرہ۔ در اصل شب پرہ بود
یعنی پرندہ کشت بار اور پالا و غام
نمودند و تشدید دادند۔ و بے تشدید

ہم خوانند
۶۔ رطل گراں۔ پیالہ بزرگ
شراب۔ قدح کلاں۔

۸۔ تراپ بچہ (با صفت متادلی)
پسر دایہ۔ ووشنہ۔ شب گزشتہ

باعث و سبب شد۔

۷۔ لئیم خبیث و دون ہست لاج

تنام

۸۔ سعادت بختاوری خوش نصیبی

غزل ۴۵

۳۔ راج۔ یادہ شراب۔ روح

بالفتح بمعنی آبش و تازگی و خشنیم

و بے خوش و یاد خوش آیند و بالفتح بمعنی

جان و رحمت و قرآن۔ عیار۔ کسراول

پاشنی در و سیم و تازہ فے از سنج و

بفتح بمعنی سنجیدن و پاشنی تزد سیم۔

(مندی با گلی)

۵۔ تفریح۔ زاری و عاجزی۔

۶۔ کمر۔ از کمریدن و کاویدن

کہ بخت ہم یہاں یعنی دلہد۔ و نیز بمعنی

زخم و دیش۔

غزل ۴۶

۱۔ لعنت۔ رسیدن پیغمبری۔

و بالفتح بمعنی بخش و گاہے مراد از

قیامت باشد۔ مشب داج شب

بیار تلک و دیچور مرکب از آبی

۸۔ مشام ر محل بویین و دماغ پاک

۹۔ ماہ صیام۔ ماہ روزہ۔ ماہ رمضان

غزل ۴۷

۱۔ بدہیم رسال۔ رسانندہ و آور

کلام فی البدہیم و بے غور و فکر کردن۔

۲۔ سرشیدن بعد اے باریک

و شیرین۔ نعمہ۔

۲۔ خوردہ گل۔ اے غنچہ ہائے

گل۔ و اجزائے آن۔ و ملکوں۔

گوہر پوشیدہ (درون صدف)

۵۔ فریاد سیل۔ اے صدای

ہیب سیل [یا طوفانیہ بطرف کسی

جی آید] اہل سلسلہ ماست

اسے ہمچس و ہم خاندان ماست۔

محبوں۔ دیوانہ۔

۶۔ عنوان۔ سرنامہ و کتاب

آغاز تحریر۔

غزل ۴۸

۳۔ خزاں درود۔ چراگرہ و موسم

خزاں غلہ بختہ شود و درودہ گردد۔

چھا۔ [حج چہ] اے چندان چیز

| | |
|---|--------------------------------------|
| ۴- میسجا - لقب حضرت عیسیٰ علیہ السلام | (خاکِ قدمِ حضرت جبرئیل) |
| ۵- قلبِ کرد - اے دغل ساخت | ۵- اعراض و رضا - رخ گردانیدن |
| کعبین - دو پائے از استخوانِ کمر | و قبول کردن - اے انکار و رضامندی |
| بدان نزد می یازند | ۶- نعیم - بهشت و بمعنی نعمت و درستی |
| ۸- ایرج - اینجا نام مدوحِ نیکو | و ناز - |
| است یعنی ایرج پسر عبدالرحمن خانقانا | ۸- نوال - بخشش |
| کسی سال را کبر - استخراج - بدو | ۹- زعفران - نمه و مناجاتیکه آتش |
| اے بر آوردن احکام بخوبی از زانچ | پرستان لعلد اے نرم می سرائید |
| ۹- قلبِ عدد - قلبِ جالبِ میان | نمّه و سرود - |
| شکر که در آن خواه میدانید - سماط - جفت و درخت | غزل ۷۸ |
| و خطرات از حیرت بس نازک و ضعیف مراد | ۱۰- رطل - پیانه نیم سن یعنی نیم سیر |
| است از جاح - آگینه - (رندی کاج) | قدح کلانِ شرب - خاره - سنگ |
| ۱۱- وراج - نام مرغ معروف که | نوع از قاش و آن در نور آفتاب |
| سبزی تیز گویند | پاره شود |
| ۱۲- کاج - بمعنی کاش [حرف ثنی] | ۵- معطر - خود که بر اے محافظت |
| از صیم بدل گشته که | سرور جنگ می پوشند - ابرش - |
| ۱۳- استخراج (بابی عوض) اے | اسپیکه نقطهها بر آن مخالف رنگ او |
| بعض خراج ملک | باشند - و بمعنی رنگ مرغ و سفیدیم |
| غزل ۷۷ | چمازه - شتر تیز رفتار [همینه مبالغه] |
| ۱۴- سیا - آسان (جمع ساعات) | اے تانیث نیست |
| ۱۵- خاکِ پنهان روح [تقدیر] | ۶- ثابث - ستاره که از جاک خود |

حرکت نمیکند خلاف سیاره که دایم در حرکت باشد.

۸- غدر - نام معشوقه و امق.

مُحَلّی - جمع حلیه یعنی زیور [در فارسی تخفیف هم آید] غازه - گلگون و روشنی که زنان بر روی خود مانند لپو در

غزل ۷۹

۱- صیوح - بفتح اول شرایکه بوقت باعداد خورده شود - مذهب غرق که بوقت شام خورشید و بقیه سحر ازال و وقت صبح.

۵- گوی - بفتح اول - مناک و زمین نشیب (پندی گدوها)

۴- لایه - ملوک و پادشاهی و خوشام ابرام - استوار کردن و پیوسته آمدن و ملول کردن [پندی پیچیده و نامادار] ۷- وام - قرض.

غزل ۸۰

۱- جگر گوشه - فوج و فینی میر فوج - گراه شده بود - ناس کشان بود - وقت - (تخفیف واد) خدا

خوشش -

۱- خوش بود و سر - سرخوش بودن یعنی

سست و سرشار بودن -

پیمان محبت - اشاره به عهد است
اسه و عده کردن ارواح روز افزونتر
که چیز تو دیگر را نپذیرسیم -

۶- صالح و طالع - فصد بکند دیگر
معنی مرد نکو کردار و بد کردار - توضیح
صاف و خالص و توبه استوار که بارگاه
گناه هرگز نکند -

۸- شوق - بفتح اول - شناخته شده
بالضم یعنی بسیار پاک که یک از نامهای
حق تعالی است - و اشاره بر آیه کج
شوق قدوس و بنا و رب الملائکه

و البرح -
۹- فاسخ - اقباض - کشانیده
در اسم آسان نموده مشکلات
کامیابی و پند و نصیحت (الاسباب)

حق تعالی

غزل ۸۱

۱- گستاخ - رستگار (صل آریزم)

اے گستاخانہ۔ دور اکثر ایات این غزل
ایں لفظ بہیں معنی آمدہ۔

۳۰۔ ارچمند۔ (۱۔ از ر و قیمت) +
مند کلہ خداوندی صاحب قیمت و
مجان بہمنی صاحب مرتبہ و گرامی قدر و
عزیز از ر و عزت دار)

۳۱۔ آب شخیر۔ اے تیزی و چہرہ و جلا
شخیر

۵۔ خیرہ۔ را نگاہ و عین و بہیوہ
[و این کلمہ متعلق قیل سواے کلید است
نہ کہ متعلق بخشش]

۶۔ محرمات [جمع مجرّمہ و محرم بھتم
اول و فتح راے مہملہ مشدّدہ صیغہ
اسم مفعول بمعنی حرام کردہ شدہ و حرام
دانش شدہ] چیز ہاے حرام کردہ شدہ

۸۔ قدر اتمان۔ حکم امان اے تیرا انداز
بیش بخاطرند۔

۱۰۔ صاعقہ۔ برقی کہ از آسمان بفتند
(جمع صواعق)

غزل ۸۲

۲۔ بارخ تیر و سنگ

۳۔ مال۔ اے مار۔

۴۔ پیر سیخ میکشد۔ حال بمعنی استقبال
اے پیر سیخ خواہد کشید یعنی کباب خواہد کرد
طباخ۔ باورچی۔

۵۔ یاجوج غم۔ یا ضافت مجازی بمعنی
غم۔ و یاجوج و ماجوج از قسم دیوان ہستند
کہ بر اے سدا راہ ایشان سنگند ردہ آرا
از سنگ درونی بنا کردہ بود۔ گویند کہ

یاجوج ہر صبح آمدہ این دیوار را می پسند
و بوقت شام قریب باشد کہ دیوار رخنہ
پیدا آید پس سیگویند کہ فردا آمدہ ازین

سوراج داخل شویم و مردم را می خوریم۔
وے در شب بیکم این دیوار را می پسند
بدستور سابق میگردد۔ چوں قیامت نزدیک
رسد یاجوج در این دیوار سوراج کنند

و در آئند مردم را بیازارند۔

۵۔ کہ گفت۔ کاف استقامت اے
کہام کس مگوید۔

۷۔ آخ۔ شود۔ و فغان کلہ عیش آفرین
غزل ۸۳

۶۔ بعل قول (استخوان) اے لبیل تو۔

۱۔ سر پاپے نرود۔ میر باذن اسے
لنگہ زدن [ہندی ٹھوکر مارنا] پشت
دستے لنگہ بدیم۔ پشت دست گریں

حسرت و پشیمانی خوردن

غزل ۸۴

۳۔ میر خاں اسے نوک خار۔

۴۔ سر و سنے نقشہ اندیم۔ [دست

افشانہ بن بمعنی رقص کردن و رد کردن]

اسے رقص نہ کر دیم و دست بردست

نہ زدیم یعنی قدرے ہم عیش و عشرت نہ کریں

مکار۔ نقشہ اسے کہ زمان از خبا برد

روپے خود میسازند۔

۵۔ پار۔ [پارسل] سال گزشتہ۔

غزل ۸۵

۱۔ مذاق۔ چشیدن و چشیدن گاہ

یعنی کام و زبان۔

۸۔ حضور۔ مصدر بمعنی حاضر شدن

تقدیر غیبت۔

غزل ۸۶

۴۔ غیور۔ بسیار صاحب غیرت و

با حیا۔

۵۔ ہوسے۔ نعرۃ المناک۔ آپس

رماں۔ رنندہ اسے گریزندہ و جوشی

غزل ۸۷

۲۔ اپاحت۔ حال و مباح گردان

۵۔ فلاحت۔ کاشتکاری۔

۶۔ تعباحت۔ حن۔

غزل ۸۸

۴۔ مستور۔ پوشیدہ۔

۵۔ جگر سوڑ۔ موثر۔

۶۔ گلاب نگ۔ آواز خوش و مژدہ

۷۔ بکر۔ زن دو شیرہ و اول ہر چیز

ہر کار یکہ مانند آن پیشتر شدہ باشد

نازک و لطیف۔

۸۔ محب۔ عیار دہندی کسوٹی

مشتور۔ فرمان شاہی۔ و پروانہ۔

غزل ۸۹

۱۔ گل عطار۔ اسے خواجہ فرید الدین

عطار غنی پوری۔

۲۔ ترخانہ۔ ترخان۔ کیکی پادشاہ

تکالیف اور اسوات کردہ باشد و

گننا ہے مواخذہ کنند۔ دریں ترخان

۱- دلقب ابو نصره قانی مجازاً بمعنی سخن
۲- سیم و غل - اسے سیم ناسرو
و قلوب -

غزل ۹۰

۵- لفظ و ختمہ پر اشعار تو الخ - ہے
تو روشنی خود از ویکرمے حاصل نہ کرے
و قائم بالذات ہستی -

۶- نظیری نظیر بغیر - اسے نظیری تو
نظر بغیر ہستی اسے توجہ تو بسوئے
پیراست -

غزل ۹۱

۱- سہرا بیل - جمع سہرا بیل - آب
یعنی شراب انگوری -
۲- گذر - اسے گزشتن -

۳- پیاض - بھنی سپیدی و سپیدی
کاغذ و کتابیکہ در آل اشعار وغیرہ
میں لیتے -

غزل ۹۲

۱- نوش - شہد - آب حیات -
۲- کیش - مذہب - طریق -
۳- پیر ویر - باری بتجارت یا آشکے

مراد از پیر طریقت -

۴- و بیل - رہبر - سہرا بیل - ۱۰۵
۵- تاج سبیل - پیچیدہ - شیعہ -

۶- کاشانہ - سفر - دھانہ و آشیانہ
مرغ -

۷- غر زائے - عاقل ہوشیار و ضد دنیا
۸- انفعال - فارسیاں بمعنی شرم
جی آرند -

غزل ۹۳

۱- شرب - (ر) جلسے آب خوردن
مذہب - طریق کیش - [مثلاً حنفی
مذہب و صوفی مشرب] آدینہ -

۲- روز جہد - لشکر - اسے حشر و قیامت
و م زرد - و م زردن (۱) دیدن ظاہر
شدن و (۲) زندہ شدن - بسیرت
بسر آمدن - ختم شدن -

۳- پے تیرہ - پے بردن - دریا قتل
و رسیدن - دعوت - اسے خوان
مردم سوئے حق تعالیٰ خندہ تلخ
کمند - خندہ تلخ بمعنی زہر خندہ خلاف
شکر خندہ -

غزل ۹۴

۱۔ لاپید۔ ابرار۔ خوشامد۔ مشوش
 ۲۔ اسم مفعول از تشویش ابراز کنندہ و
 متفکر۔ بخور مکن۔ اے بچہ بخور و
 آتش مسوزاں۔
 ۳۔ آسمان و ش۔ اے بہرہ و
 بیونا۔

۴۔ قرابہ۔ ظرف شراب۔ شکیزہ۔
 ۵۔ امن مہاش۔ اے آسن مہاش
 ہینکر مشو۔

۶۔ ویر یو قلموں۔ زمانہ بتلاؤں
 روزگار یکہ بچہ خراب دم بدم برنگے دیگر
 نظری آید۔

غزل ۹۵

۱۔ چاشنی۔ لذت۔

غزل ۹۶

۲۔ راہ عشقا پوے۔ اے
 درپس عنقا برو باور طلب عنقا برو
 ۳۔ غرقہ۔ اے مرد غرق شدہ۔
 در آب فرد رفتہ۔

۵۔ پریشاں ہیں۔ اے غلط ہیں۔

۴۔ کالا۔ مال و متاع۔

۵۔ کچود۔ نیلگوں۔

۸۔ صدیقہاں۔ دوستان صادق

اہلی۔ راستاں۔

غزل ۹۷

۴۔ شمشاد دت۔ اے قدر است
 مصر۔ باوند۔

۸۔ نا بخر و اں۔ نادانایاں جاناں

۹۔ شکر و قند۔ ہر دو استعارہ

برائے کلام نظیری۔

غزل ۹۸

۱۔ بچام (رہ پاس عوش) اے عوش
 حاتم۔

۳۔ آفت زار و اجد حاضران اقلاد
 اے مہی در اندازہ خود را۔

۷۔ صمت۔ خاموشی۔

۹۔ تدویر۔ انگر۔ شید۔ فریب

مکاری۔ ریاکاری۔ حوال۔ کیہ

کلاں کہ عدآن غلہ پہ کردہ بر خرو باد

نہند۔ ہندی گون [و بھی جسم ہم

آمدہ و محبوب گوال۔ برگزدین۔

۶۔ دور۔ گردش۔ مراد از گردش
ایام و ایام مہ گردش جام
۷۔ موعظہ۔ وعظ و نصیحت۔
(جمع موعظ)

۸۔ رود۔ اسے ساز موسیقی
۱۱۔ معجزہ درآستین۔ چنانکہ حضرت
موسیٰ را معجزہ ید بر بنیاد حاصل بود۔

غزل ۱۰۱

۲۔ بنفشہ۔ استعارہ براسے
کاکل یا زلف۔ نیلوفر نام گے
معروف (بندی گنول کا پھول)
کنایہ بہ بنا گوش۔

۳۔ رنگ آمیزی۔ نقاشی۔
شعبہ گری۔ خاکستر مراد از زلف
آتش۔ اشارہ بہ رخسار۔

۴۔ حجر۔ راسم آلہ از حجر یعنی انگشت
آتش ان۔ عود و ان

۵۔ ہندو سے۔ مراد از زلف۔
آتش پرستے۔ یہاں زلف بوجہ
اتصال آں بر رخسار۔

۷۔ آذر۔ نام بت تراشے بہ

۱۔ اخصاص۔ چنگل زدن و محکم
گرفتن چیزے۔

۱۱۔ شست تیشتر حجام و تارسان
حلقہ زلف و زنا و تحفہ شست
و مہنی گرفت و سوار و قلابے کہ بد
باہی شکار کنند و مقرب ساز و
حلقہ رکند و نرا نکشت۔

۱۲۔ سروش۔ ہالت۔ فرشتہ کہ
خباہر غیب یا الہام و وحی بآہل اللہ
آورد۔ جبریل علیہ السلام۔

غزل ۹۹

۱۔ اغناں۔ فریاد۔

۲۔ از تو۔ اسے ترا گراشتہ
جستجوے خویش کنم۔

غزل ۱۰۰

۱۔ تا بعد ازین ارنج۔ زمانے پہ
دیکھ بایک کہ اسے دیدہ بایک کہ بعد
زیں روزگار چہ پیشم آورد۔

۲۔ فضا۔ جگہ کشادہ و ہوادار۔
میدان۔

۳۔ لجنہ۔ آب عمیق و بسیار۔

غزل ۱۰۴

۱- منور - مشعر - اے اصل و حقیقت۔

غزل ۱۰۵

۱- ہیرا - بمعنی معروف و بمعنی خواہش و محبت

۲- خطا - سہو و شوش - پریشان کردہ شدہ - [اے اخلاص پریشان کردہ نشود]

غزل ۱۰۶

۱- مغانہ (معنی آنکھ پرست و آنہ حریف لیاقت) سے لائق ممال اے سے ناپ - قاضی - اے ناورا و علاوہ۔

۲- قیام شبانہ - استادہ ماندن در نمازہ وقت شب اے در تہجد۔

۳- جہد - افتادہ ہرل و کوشش - ہیرل بہریدگی - کار عبث و بیفائدہ

۴- مستور - پردہ کردہ شدہ - اے قید مست و زند یعنی پارسل مرد نیکام - ترانہ - نغمہ و سرود۔

۵- گویند او پر حضرت ابراہیم بود۔
۶- روح اللہ - لقب حضرت عیسیٰ

غزل ۱۰۲

۱- خطیان - اے قہار و گان چاکلہ لکھا۔
۲- در زمان حضرت یوسف بودند۔
۳- ٹہنی ظرفان - اے دل ہٹا دکم و صلگان۔

۴- معنی - حقیقت اے عشق حقیقی۔

غزل ۱۰۳

۱- بینش - بے آمیزش - خالص خلاص - بوتہ نژد و گراں۔

۲- خواص - جمع خاصیت۔
۳- سلسبیل - نام نرسے درخت۔

۴- قصاص - سزا سے تفرغ۔
۵- غصہ - بمعنی غم و رنج۔

۶- رصاص - ارنیزہ - تلی کہ ہندی رنگ گویند۔

۷- القاص الخ - فائدہ گونا گویا دیکر ما دوست نمیداند۔

۸- اے دوہم پنیہ باہم رقابت دارند۔

۹- اخلاص - محبت صادق و راست۔

۵۵- صوم - روزه - روزه - عباد

از پیر و اجتناب -

۵۶- استحقاق - حقیر شمردن - توہین -

طوف - گرداگرد چرخ رفتن -

چنانکہ در حج گرد خانه کعبہ میگردد -

خانه - اسے خانه کعبہ -

۵۷- امام - پیش امام -

۵۸- پروردگار امام حیلہ - دام مکر

را بر چین اسے زرقی و حیلہ مکرار

امتیار - نفس کشی - اسے بخود

مخفی کشی و بدیل سے راحت و فادہ

۵۹- کشف - برداشتن پردہ از

روے چہرے و برہنہ کردن علم

چیزے کہ از غیب بدل برسد -

۶۰- کنش مخانہ - یعنی آتش پرستی و

بت پرستی یا بی پرستی -

غزل ۱۰۷

۱- شکست ملک - منہر کردن

فرشتہ اسے برقت بردن بر فرشتگان

و مسجد ملائکہ گشتن -

۲- گوشتہ میگوں - رنگارنگی و روانی

یا سرخ -

۶۱- کلمہ گوشہ - باضافت مقولہ

گوشہ کلام و معنی فخر و ناز و طرح

انداختن و دور کردن و کنارہ گرفتن

حرف - رگوشہ و کنارہ و کلیچہ مکر

کہ بر اسے آرایش بندند و معنی بندزد

نقرہ کہ بر مکر بندند گوشہ و آرایش

کلام شمری - دستری مخففت تا آمد

کلامه پایخ کہ اعراد میرزا باں می

پوشند اسے تاج بادشاہان و

کلام گوشہ دار ایراں -

۶۲- در آئینہ - از آئینہ مراد آئینہ

سکندری کہ در آن ہمہ دنیا نظر افتادہ

۶۳- رہ آرد - اسے رہے کہ بان

آمدہ -

غزل ۱۰۸

۱- حضور وقت - حاضر و حجب شد

وقت اسے و بطنی و کیسوی کہ در

نماز ضرور است

۲- ز لوت - اسے بوجہ تو -

۳- حجاب و عایم - پردہ و عای

کشاده شدن اشیاء شادمانی۔

۴۔ نقاط۔ جمع نقطہ۔

۵۔ ویرسیت۔ اسے ازمانہ دراز

بساط۔ فرش و عرصہ شطرنج و

بساط برچیدن بمعنی بازی ختم کردن

۶۔ ارتباط۔ ربط۔ بستن چیزے

را با چیزے دیگر۔

۷۔ استواری۔ حزم و استحکام

احتیاط۔ گردن و گرفتن۔ دولتی

۸۔ کشف۔ حقیقت و دائرہ محیط۔

احاطہ کنندہ۔ گرد گیرندہ۔ محاط

احاطہ کردہ شدہ۔

۹۔ رباط۔ سراسر۔ مضافاً

غزل ۱۱۰

۱۔ خطا بخشی۔ خط کشیدن بر چیزے

کنایہ از محک کردن و متروک نمودن

۲۔ نقطہ۔ جمع نقطہ۔

۳۔ جلی۔ روشن۔ محرف شد

برگردانیدہ شدہ از راستی یعنی

قط۔ برین چیزے سخت دروغ

چنانکہ قط قلم۔

من اسے باز دارندہ و عاشق من از

رسیدن بدلتوسوے فلک۔ یعنی از

قبول گشتن۔ حاجب۔ دربان و

معنی ابرو۔

۴۔ ارض۔ زمین۔

۵۔ تا بگردنم۔ بهم بقدا اسے تا گردن

ہستم۔

۶۔ حدیقہ۔ چار دیواری باغ و غیرہ

و بمعنی باغ مراد از دنیا۔ عرض پناہ

و کاشانی۔

۷۔ فرد کار۔ آتش تو اب و جزای

اعمال۔ محکم ملکوت۔ استاد و سرکار

و آل لقب الیہں بود۔

غزل ۱۰۹

۱۔ صراط۔ راہ راست (مراد السقیم)

و نامی کہ بر سر درخ باشد۔

۲۔ دشمن دوستی را عناقیت مقلو

دوستی دشمن۔ احتیاط۔ آمیختن۔

۳۔ لنگی۔ بست شدن و اندوہ

اول گزشتگی۔ پائے تا سر (سرو یا)

از اول تا آخر یعنی مطلقاً۔ اینبساط۔

۴م - طعم - مزه - سقط - متاع
 از بیان و سهو و غلط حساب نوشتن -
 [در سقط فروختن بمعنی میوه افتاده
 را برداشته از تران فروختن و کتاب
 از الفاظ و معانی سهل و آفاده و متبدل
 را در شعر بختن چنانکه بعضی شاعران
 میکنند]

۵ - او باش - حج پوش - مردم
 مختلف در هم آمیخته و مردم فرومایه
 ناکس -

۶ - شط - نرود و سرکناره دیار و جو -
 ۸ - خط بقدر - [نام خط دوم از
 طرف کناره از جمله هفت خط جام جمید]

خط جام یعنی پیاله که بیشتر از نصف
 پر کرده شده باشد - شط - مراد از
 شط العرب که نه رست از فوات
 ۹ - فلاح - بهبودی - کشیده
 خط - خط کشیدن بمعنی نوشتن

[در کردن]

غزل ۱۱۲

۱ - خط - بهره و فائده -

۶ - اعتبار - عزت -
 ۷ - در سقیر است - اے میگردد -
 ۸ - هم تنگ - اے همسان برابر
 رونده -

غزل ۱۱۳

۱ - مخطوط - بهره مند - منتفع -
 ۲ - مشهور - اے پریشان هستم -
 ۳ - مستسقی - مریض است -
 از آب سیر نمیشود [هندی جلندر]
 ۴ - خراب - ویرانه -

۱۱ - لن ترانی - نمی توانی دیدار
 از جواب حقیقی حضرت موسی [را]

غزل ۱۱۴

۱ - و رود - [اگر از طرف حقیقی
 باشد مراد رحمت - و از ملائکه بمعنی
 استغفار و از مومنان بمعنی دعا
 و از بهائم و طیور بمعنی تسبیح و بمعنی قطع
 کردن زراعت و غیره] دعا و سلام
 ۲ - نفس زبون - دعوی کردن
 ۳ - وعید - بمعنی ترسانیدن -
 ماجر - جمله فحشیه بمعنی هر چه گوشت

| | |
|--|--|
| <p>در تفصیل آن گذشت (ارجاع - برگردانیدن اسرار معجز آل ضحیر تو پسند -</p> | <p>۵- تکذیب - دروغ گفتن اسے بردوغ نسبت دادن -</p> |
| <p>غزل ۱۱۶ ۱- ناسموع - تابستیدہ - رجوع بازگشتن - اسے زن مطلقہ را پہل وقت بازگشتن - ۳- بغرض وقوع - اسے بیبہ خواہش واقع شدن آن</p> | <p>۶- توتیا - سرسره کہ روشنائی چشم می افزاید (مصطفی - راسم مقول از اصطفاء مادہ معقول یعنی برگزیدہ لقب آنحضرت صلوات ۸- فروغ - روشنائی اسے فائدہ ضمیمہ روشنی -</p> |
| <p>غزل ۱۱۷ ۴- من و خروملہ (واو قسم) اسے قسم خرد میخورم - مستحیث - ارادہ الہی - تقدیر -</p> | <p>غزل ۱۱۵ ۱- عارف و عالم - اسے عالم و جہاں - لاسے - درو - مقدر - اندازہ کردہ شدہ - صدراع - دروگر</p> |
| <p>۵- معجون - (خمیر کردہ شدہ) اسے خمیر یعنی گل آدم - پروردند - (فاعل - عاملان قضا و قدر مجذبات) اسے حق تعالیٰ خمیر کردہ - مجموع - حقی کردہ شدہ اسے مرکب چهار عنصر یا جان و جسم -</p> | <p>۲- صومعہ - خالقہ (جمع آن صواع) ۳- مقدار - (میزان) (میزان از غدر) بسیار بیوفائی کنندہ - طماع - (میزان بیافہ طام) بسیار طمع کنندہ ۴- لقا - (میزان بیافہ نماز) بیافہ سود رسانندہ -</p> |
| <p>۶- بجا - اسید (جمع آن ربایا) خضوع و خشوع - ہر و معنی فرو و خیر -</p> | <p>۶- اوضاع - رچی وضع طمہا - طریقہ یا - ۸- ابدال - قسے از اولیاء اللہ</p> |

۱- عقیاب - (رجع عقوبت) سزا یا -

عین - عیشیم - دموع - (رجع عین)
اشکبار -

۸- ققیبہ - عالم علم شریعت -

۹- اھول - شروع - (رجع اھول)

فرع بمعنی بیخ و شاخ) اھول نام

علی کہ دکان بر ہر چہار اھول فقہ

۱۰- کتاب و سنت و اجماع الامت

و قیاس بحث کنندہ فروع بمعنی

علم فقہ -

۱۱- مرفوع - رخ کردہ شدہ -

برداشتہ شدہ

غزل ۱۱۷

۵- ناقوس - شاخے کہ در بتکدیا

می نوازند - رہبان - جمع رباب

معنی پیشواے نقابانی (ہر کہ لذات

دنیوی را ترک نموده گوشہ نشین گردند)

و سنے در فارسی رہبان واحد سترہ

میشود، چچو حور -

۸- زخم چو گمان - اے قرب چو یک

بدال گورانی زرتند -

غزل ۱۱۸

۱- ہر انداشت - اے فاضل کرد

۲- رنگار - بمعنی رنگ رکہ بکامینہ

آہنی می تشند) تم میرا داشت -

۳- کاثر - کہ بدلتی تمام نہ کرد ملک

ناقص گزاشت -

۴- قلب - سیرت بچینی و ناسرہ -

۵- آخت - آختن بمعنی شمشیر کشیدن

۶- کعبین - پالنے کہ بدال نردنی

۷- بازند - مرد و نغا پاخت - اے

دغا و فریب کرد -

غزل ۱۱۹

۱- عیس - کو توال - پاسان

طبل سوم مرد - اے سہ باس

۲- قلب گزشت -

۳- رقیب - بمعنی نگہبان - و نیز

معنی دشمن ہم آید -

۴- مصحف - اے قرآن مجید -

۵- استغفار - معافی گناہان خواہی

غزل ۱۲۰

۱- حیف - ظلم و بمعنی افسوس -

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ۱- زلف چنگ - پارچه کبر | ساختن - |
| ۲- چنگ می تپند - چنانکه زلف علم | ۴- قهر لبت - بیان - |
| ۳- اورنگ - تخت - | ۵- شید - فریب - مکر - برده می رود |
| ۴- آدنیار حیل - دینا کوئی است | ۶- کارگر شود - تشریف خلعت |
| ۵- سازت است - | غزل ۱۲۲ |
| ۶- فغفور و خاقان - قیام | ۱- تکلف - غالیش [بر خود رخ] |
| شهنشاهان چین و ترکستان مراد | بنامان و از خود چیز نمودن که |
| شاهان بزرگ مافی و ارژنگ | آن درویش است |
| نام دو نقاشان مشهور در ترکستان | ۲- تصوف [از خواست نفسانی] |
| نگار خانه را هم میگویند که مافی | پاک شدن و اشیای عالم را مظهر |
| ساخته بود - | حق دانستن - باخود از صوفیا لطم |
| ۸- خطاچو شد باطره اش مسایه | باصوف بفتح بمعنی روگردانیدن یعنی |
| ۱- چون خط برده خسار و متعل | از ماسوا به حق کیسو شدن و رو |
| زلف بر آمد - منعم - تو انگه و تخته | گردانیدن [معرفت و درویشی - |
| ۹- حرف در کبریا - میر به عقل | ۱۰- غلبن - ز با کمال - نقصان - |
| غزل ۱۶۱ | لیفت - دین را بسته بزور باد |
| ۱- کرشمه - کار به عجیب و تازو | بر آوردن - چنانکه بر چیز گرم |
| انداز - | نمکنند تا سرد گردد - |
| ۱۰- مصطبه - میخانه [مصطبه بسین] | ۱۱- ندر و نروده یوسف ایشا |
| مصطبه بضاد هم می آید [تصفیه] | به تفسیر که بختن حضرت یوسف از |
| نوع نوع گرفتن] اسه نغمه و سرود | پیش ز اینجا و گرفتن ز اینجا امن او |

را در پیده شدن آن اندیش -

غزل ۱۲۳

۱- مشتری - خریدار - پیش
پیش کرده دم و غیره و یعنی زهر -
نوسن - شعله - چوب که او را خوش
خزه - آنچه گفت ایزد بآدم
اشاره بآیه علم آدم الاسباب
احتمال جیب استی که حق تعالی آدم را
آفریده بود -

۲- یوسه میبرد - بویرون یعنی
فاطمه میگرفت - طرار - جیب بر
دزد -

۱۰- خار - قسه از سنگ سخت -

غزل ۱۲۴
۲- مرتد - کافر - منافق غیر صادق
کینه در دل نهادن کننده -

۳۰- ماه کنعان - یعنی حضرت

یوسف علیه السلام - الهام کرده شده

۵- عو تا متحدک الخ - اے جا

ظاهر شدن غیاثیات بیا بیا

من ترا - مدد فرما (و) اے

کشاید یار یکپا کیشا غمناک

۶- پیولا - دانه هر شش و ماهیت

هر چیز که جوهریکه محل باشد صورت

جسم را و جوهر اقل و نزد موقیه و

قسمت یک روحانی که آنرا روح

اعظم نامند - دوف - جانی که آنرا طبع

کل خوانند و مشکلمان حقایق استیلا

نام کنند و بعضی نوشته که پیولی

مخفف و مرکب از هیئت اولی است

لولاک فی وجود الخ - اگر تو نبودی

در هستی آفریده نشد آفرینشها

۸- بر با تخم - بر همان هوا اے شکار

بجش مرا -

غزل ۱۲۵

۲- پای در رکاب کنند - اری

عزیمت سفر کنند یا سوار شود - فترا

دو الیکه بدال شکاری بنده شکل

نیمه

۳۰- معاک - رسیخ - حق پاک =

کله نسبت با گو هندی گله ها -

۴- خواجی لولاک - لولاک لما

حقیقت (الافلاک) اسے آنحضرت معلوم

۵۔ دختر تاک۔ مراد از شراب بخوری

۶۔ روم بجا۔ از بارش۔ بخود

جاشاک (حاشا یعنی پناہ و پیدار)

مگر۔ اسے ہرگز نہ۔

۹۔ دماندہ۔ رویاندہ۔

غزل ۱۲۶

۲۔ رشتہ خیز۔ قیامت۔ سبک۔

پای اے مایہ زیر زمین مراد از غایت

پستی۔

۳۔ اللہ سبک۔ خدا بالبت۔

۴۔ حک۔ زودہ شدہ۔ محرومیت۔

۵۔ سراسیمہ۔ پریشان۔

۸۔ شبک۔ تغیر شب۔ اے

شب کوتاہ و قلیل۔

غزل ۱۲۷

۲۔ میفر و ختم۔ اے می از ختم

بمعنی روشن سیکرد کم۔

۱۰۔ وادی امین۔ وادی دست

ر دست حضرت موسیٰ کہ در آل

اورا جلوۂ حق تعالیٰ انتظار آمدہ بود۔

غزل ۱۲۸

۲۔ نیرنگ۔ چارو و شصہ گرگی

۳۔ گنگ۔ اے دریائے گنگا۔

ر کہ دریا ہندوستان خاکستر مرگ

را می اندازند۔

۴۔ سنگ۔ بمعنی معروف و ذور

تزارو و فیو۔ وہ کہ کلمہ تمنا و

افسوس۔

۸۔ تن دہم۔ تن دادن بمعنی

قبل کردن و پیش شدن۔

۹۔ زخمہ۔ مطرب۔ کہ بجان

و غیرہ ساز مایہ نوازند۔ خارج

اے خارج از آہنگ و ناموزوں

غزل ۱۲۹

۳۔ تاقند۔ اے گردانیدند

۴۔ شمش۔ مراد از دل پر طرقت

۵۔ زلفت۔ لغزش خطا۔

۹۔ ملازم۔ ہمراہ کسے ماندہ۔

بر شدہ۔ اے بندر قلم۔

غزل ۱۳۰

۱۔ کشف۔ حجب۔ رجب حجب

۸- مشهور - (حاضر شدن) در اصطلاح
سالکان رویت حق است که از شراب
کثرات و سوہوایت صوری جمود
نموده بمقام توحید عیانی زبیدہ در
صور جمیع موجودات مشاہدہ حق
نماید و غیریت دور شدہ ہر چہ بنید
حق بنید۔

غزل ۱۳۲

۱- شب بیلدا - شب بے ماہ -
شب قنایت تاریک -
۲- مشغور - فرمان سلطان کہ
بیتایت تو شستہ شود - دھن قرمان
دیر دانہ - واژگون - بہمنی واژگون
دنگون و نامبارک - خط ترسا خط
قوم ترسا کہ بسیار پر پیچ باشد -
۳- خط پیالہ - اے خط کہ از
آب و غیرہ در پیالہ ظاہر شود -
۸- شوریدہ ریہ - دریا را شوریدہ
اسے پریشان نوشتہ ایم -

غزل ۱۳۳

۱- ترسا - بیت پرست و عیانی

از شدن پرده پا - کتاب - مراد از
آتشا ہما ہے مقدار اولہ و سرفہ -

۲- لدنی - زلزلہ و نزدیک ہانچہ
کسے را بدون سعی و کوشش غیر
محض بفضل خویش از نزد خود حق تبارک
عطا فرمودہ باشد -

۳- صاف - اے شراب صاف
از خلالت دور -

۵- حلقہ - بے حلقہ عارفان -

۶- صبا - شراب سرخ -

۸- در خواب کردن - خوابیدن

۱۱- سحاب - آب -

غزل ۱۳۱

۱- بگسل - امرا از گسستن رہے
قطع شو -

۲- ہالتا - اے بازوے تو -

۳- ورع - زہد و پرہیزگاری -

شہادت - اے کلمہ شہیدیت

مَدَّ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہُ (شہادت)

بہدہ در سولہ

۱۱- شہادہ - سیف و شمشیر

| | |
|--|--|
| <p>غزل ۱۳۴</p> <p>۱- کالا - سامان و متاع -</p> <p>۲- مشتری - خریدار -</p> <p>۳- صتم - بیت -</p> <p>۴- ثنابیت - اندازی - رضا</p> <p>اندازی (تجاوز اندازی) کذا</p> <p>خطانہ کنند -</p> <p>۵- جعبہ - ترکش -</p> | <p>۶- ابتلا - آزمائش اسے سختی و مصیبت - غرہ - مغرور - فرفتہ -</p> <p>۷- مصدر - جاے صادر شدن و جاے بیرون آمدن -</p> <p>۸- تنگ تشکر - خم کلاں تشکر -</p> <p>۹- ہندی تاند - پیل پیمیشتر - سگہ</p> <p>۱۰- نیا بیت حقیر و کم قیمت -</p> <p>بیچانہ - قیمت یا جزوے ازاں کہ پیشگی دادہ شود -</p> |
|--|--|

CALL No. { ۸۹۱۵۵۱۰۱ } ACC. NO. ۱۲۹۹۳

AUTHOR _____

TITLE _____

Class No. ۸۹۱۵۵۱۰۱ Book No. ۱۲۹۹۳

Author _____

Title _____

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|----------------|------------|----------------|------------|
| 603.1.01 | ۹/۱۲/۷۷ | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

